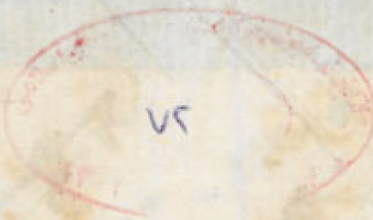


۷۲
۶-۳



۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

موضوع

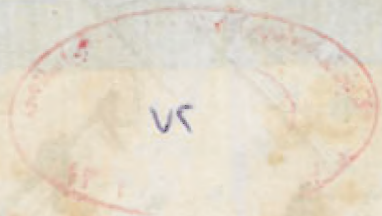
شماره ثبت کتاب


۲۱۱۷۹۵

شماره اختصاصی (۷۲) از کتب اهدائی : معزنی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
۷۲	

۷۲
ع-۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	موضوع	۲۱۱۷۹۵
شماره اختصاصی (۷۲) از کتب اهدائی : معز		



اسلامی
۷۲

جمهوری اسلامی
شماره ثبت
۷۹۵

خطی

۷۷
۷۳

۷۲
ع-۲

که فزاجات مفرده کواکب و بروج چنانکه مزاج هر یک جدا جدا برشته و در کتب هم
و حدیث اعتماد نشاید کرده و گذاشت احکام بدانند که اینها از فزاجات با نظریه
نیست و آنچه در کتب یاد کرده اند بر طریق اغلب و اعمتای غالب عام فزاج اینست
نه آنکه از مزاج اینها از است بر افتاد که باقی ایشان صورت نمیدهد بر افتاد **فصل** چنانکه
خریفات خلایق عالم را نهایت نیست و قیاس و انشاید همچنان خریفات دلائل احکام
نهایت نیست و قیاس و انشاید بدانند که هر چیزی در دلائل کرده و وجود اید و از
دلیل جزوی حالتی جزوی در عالم بدید باید چنانکه از اطلاع این ساعت این حالت بدید
امده است که قوه وی مثلاً هرگز مثل آن دیگر باشد و وجود نیاید بی تفاوتی اندک یا
بدان دلیل که اگر وجود اید باید که این حالت را ندید تفاوتی و هرگز نیاید و
نتیجه این مقدمه را از اسرار است که طالعهای جزوی را در احکام اصل مقیاس
نشاید ساخت چنانکه پیشتر از حکما ساختند و اگر متابعت کرده شود آن
حکما را اعتماد کل نشاید کرد بدان **فصل** چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا
و قیام بر ماده و صورت است مادتها برقرار میمانند و صورت بدل میشود و بسبب
بدل شدن صورت افعال ایشان بدل میگردد چنانکه در عالم طبیعی میرومشت
همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکام بر ماده است و صورت مادتها برقرار
میمانند و صورت بدل میشود و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل
میگردد و احکام و مادت ایشان فلک بروجست و صورت ایشان صورت بروج



و ماده هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول سعدمان و هر یک هزار و پصد
 و هشتاد سال بقول مناخران صورتی بگذارد و بدل و صورت دیگر باشد چنانکه
 ماده حلی حمل بگذارد و صورت نور پوشد و ماده حوت صورت حوت بگذارد
 و صورت دلو پوشد و دیگر برین قیاس کن بدانست که صورت برج از کوکب ثابته
 و کوکب ثابته بدان مدت یک برج بروند و چون صورتی بر جای بدل کرد و برج
 و تاثیر ایشان هم بدل کرد و در احکام چنانکه مزاج حوت گرم و خشک کرد و آب
 او کمی و خشکی باشد چنانکه مزاج از آن جمله است بدانست که نگاه ماده حمل را
 و ماده را این مزاج و تاثیر است نه صورت و از این یعنی که تاثیر صورتی استانی در صورت
 زمین است چنانکه بطالیوس میگوید الصور الفنی عالم التریب مطیعه للصور
 الفلکیه نه در مزاج و زمین است بدان دلیل که در هیچ کتاب نزد هیچ قومی هیچ صورتی را
 مزاج یاد نکردند و بدان دلیل که چون ماده سرطان صورت جدی پوشد و ما
 جدی صورت سرطان که افق بجمد نماید تا ایشان در آید و اگر سرطان آید
 در آید نگاه تبدل مزاجها پوشیده نمائند و نتیجتا این مقدار است سر داشت که چون
 کل مذنب و برج شمالی صورت جنوبی پوشد و کل ماده جنوبی صورت شمالی پوشد
 کلی احوال و افعال عالم سفلی بدل گردد و تبدل شدن آن صورنها **فصل** هرگاه کرد
 حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی مقدم و دیگری مناخر دلیل مناخر حکم متفکر
 و باطل کنایه قوی تر باشد چون باطل کردن طوفان احکام عمرها که متضاد و تراوا که

ضعیف

جمهوری اسلامی
 شماره ثبت
 ۱۹۵

ماده

خطی

ضعیف تر باشد یا متساوی بود و همین دو حکم مقدم بدیاد و نتیجتا
 اسرار که بر دلها در آن مدت حوت و ثبات و کسوفات حکم مطابق باشد و بلکه
 بقصد باید کرد بدانکه چنین باشد اگر در مدت **فصل** هر وقت که
 در یکد وجه دلیل سری عظیم است از دوری یکی آنکه شش کوکب یکبار محقق گردد
 و دیگر آنکه پنج نفس غلبه کند و سعد را بدانست که زحل و مریخ بذات و بنظر
 و شمس و قمر بذات محسوسند اگر چه بنظر سعدند و اجتماع بذات با مریخ و عطارد
 هر مزاج را که قوی تر بیند با آن مزاج یار شود و مزاج چهار نفس قویتر از مزاج دو
 باشد پس با آن چهار نفس یار شود پنج شود و این دو سعد را که زهره و مشتری اند
 غلبه کنند و چون مریخ غالب و سعود مغلوب سری عظیم را این خاصه از مزاج است
 که مریخ را باشد و از مزاج آن برج و این درجه که اجتماع دوی باشد **فصل** چون قوت
 سعد و مریخ هر دو برابر باشد از نفس زود تر بدیاد بدانکه زحل قویتر از مشتری است
 و مریخ قویتر از زهره است بسبب علای فلک و عظم جرم و بطور سیر و بدانست
 که عالم باثر عالم افناست **فصل** سعد اندک شهادت نفس را قبول کند که گرم است و
 نفس کند که گرم است **فصل** مریخ نفس خود بر حوت یا حوط یا وبال زیاده باشد
 بدانست که مریخ را درم دیده باشد و ضرب نفس مقبول به بیت یا شرف یا شفا
 یا فطر قبول کند باشد بدانست که مریخ را درم دیده باشد **فصل** از سعد مایه
 جمع کار نیاید مگر امید چنانکه از نفس مایه جمع ضرر نیاید مگر خوف **فصل**

مناخر این دلیل

مخبر

هر نفس که خداوند هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و سیم و هفتم باشد ضرر او
زیادت بود چنانکه هر سعاد که خداوند طالع و عاشر و حادی عشر و خامس و ناسع
باشد نفع او زیادت بود بسبب اجتماع ^{منافع} ذاتی و عرض **فصل** هر چه در او هر کوبی یا
دوازدهم یکی از اینها در هر حال در فلک و دیگر عرضی چون عطار در رسیدن
در فلک اگر سبب باشد **فصل** هر کوبی که در خانه خود باشد فعل خود کند
و چون در خانه دیگری باشد فعل آن روح کرد و بفعل خداوند خانه **فصل** هر کوبی
که در بیت باشد از بیهای طالع و از جمله دلائل آن طالع باشد چون صاحب بیت
و صاحب شرف و صاحب شلته بدان بیت که نفع صاحب بیت بود و صاحب
بیت معین او باشد و دلیل هفت کار و **فصل** چنانکه هیچ کاری نیست در جهان
که نوازیک وجه محمود است و از وجه دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن مال باندازه باشد
او سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد اسراف خوانند و اگر کم بود باسراف خوانند
و اگر کم بود باشد از اسبندی خوانند و چون کشتن یکی اگر مقبول باشد نزد مردمان او
عدل خوانند و اگر کم بود باشد جور خوانند همچنان هیچ کوب نیست که نه او کار بیند
کند و دلیل باشد بر جاد و مردمان و نفایس چیزها اگر قوی حال باشد دلیل بر شرم و
و دیانت و خدایشناسی و سخاوت و خوش خوئی و عقل و نفایس جواهر و جامه و
عطر و زنان و خداوندان جمال و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر
فسق و فجور و زنا و محن و عجب و تضلف با مردمان بلا بر کار و زنان نابکار و خمر و رند

دسورد و نقاد و زایل جواهر و جامه چون مرغ قوی حال باشد دلیل بر نجابت و حر
و حایت حرم و بر صلا ازان و سرهنگان و مانند این و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر
دزدی و عیو و سعایت و بر دزدان و معسندان و مانند این **فصل** مردان روی که خانه
وی بکست چون خانه آفتاب و او داد و دهه فلک و لایست چون ولایت آفتاب و او حیات
و بیت است چنانکه آفتاب صاحب نوبت روز است و نور او از نور آفتاب بدرجیب
او نظر آفتاب است پس چنانکه آفتاب بر کارهای بزرگ و مردمان بزرگوار دلیل کند چون آفتاب
و سیادت و امر و عطا همچنان ماه بران دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و قائم
الان روی که فلک او بقی هر کوبست و کمتر از هر سفل است و همه کواکب مستصل
کرد و منافع باشد همه را و هیچ کوب بر و مستصل نکرد و او را مشایعت و بذات
نور ندارد و پیوسته جرم او در زیادت و نقصان باشد چون کاس و سنگی و بر همه
دلیل کند بر کارهای حقیر چون نیکی و خوف عامه و ملاحتی و مانند این و مردمان
عامه و اطفال و چیزها که در تغییر برزند خاصه که ضعف حال باشد و ناقص نوبت
فصل ماه و آفتاب و منافع ایشان چون اجتماع و استقبال و طالع هر دو سیم سعاد
ذاتی عظیم است در کل احکام **فصل** هرگاه که در طالعی خیر و شر متعارض گردد
بر وجهی آن بدلائل اجتماع با استقبال مقدم و متعارض بود حکم بنابر کردن **فصل**
در شکل هر طالعی که هست مدار حکم بر کوب بست است پس بر کوب مستصل در فلک
پس بر کوب مستولی بر فلک پس بر فلک بر سر فلک پس بر صاحب بیت

در هر کوبی که در خانه خود باشد فعل خود کند و چون در خانه دیگری باشد فعل آن روح کرد و بفعل خداوند خانه

هر يك كراول يا قد شود دوم و سوم شريك باشند هم برين ترتيب و ممكنست
 كه چرخ يافته نشود انكا اطلاع را اوى مى باشد **فصل** مثلثات طالع و ستر
 اترى قوتيت در سعادت و محروست مان حد كه سعادت ايشان محوست هر دو
 بخش داده كند اگر چه توان كوده باشند و طالع **فصل** چون درجه طالع زيادت از
 يازده درجه بر چى باشند خداوند بچ دوم شريك خداوند طالع بود در حكم و
 اگر زيادت از نيفست پنج درجه باشند مدار حكم بر خداوند دوم بود **فصل** و حسب
 خانه دليل ظاهر است و شوي دليل باطن **فصل** عطارد با هر كوكب كه يار شود مزاج او
 قوى كردد خاصه كد ان مزاج هواي بود **فصل** هنر و افتاب زفان مريخ و مفا
 زحل بهتر است و ضرر ماه ان زفان زحل و مقابله مريخ **فصل** هر كاه كه كوكب در
 درجه باشد كه او را در ان درجه خطي نباشد از ضعف و قوت و با ان مرتبه پرى
 از نيرت بد و زردا نكوب معطل باشد از تاثير **فصل** يك دليل و احكام شما
 بمنزله يك كواست در احكام زمينى همانك سبك كواه در اسباب زمينى حكم
 نشايد كه همچنان بيك دليل در درجات اسمانى حكم نشايد كه يك در درجات
 اسمانى نامى كدن واجب تر بدان سبب كه اسمانى موهومست و زمينى محسوس **جلد**
دوم در شناختن اسباب زمينى از روى اسباب زمينى و نوعست مفرد
 و مركب مفرد چهار عنصرست خال و هوا و آب و آتش مركب چهار مرتبه است
 معدن و نبات و حيوان و هر معبر هم انسانست كه دقيق و قوت اسمانى در دوستى

و قوت الهى عقلست و قوت اسمانى طبيعت و برين سبب نجوم را بر خاص و عام انكا
 در توانداين و حكم جزئى و كللى و تواند كد بر اى انكه قوت الهى و قوت اسمانى هر دو
 معين اند بر د رايست و اما اجسام زمينى از باير اجرام اسمانى از روى ستر انصال
 بسبب حجابيت و بر اى اين معنى كه خيست ترست حكم طالع او بين خطا ايد چنانكه اگر طالع
 ياد شاهى و طالع خشكى هر دو يكى اندازده حكم بر طالع ياد شاه كنى هفت هشت
 صواب بايد و از ده حكم كه بر طالع خشكى كنى هفت هشت خطا ايد سوال روا باشد
 كه طالع دو كس كه يكى شكل افند از انجست كد يك و قوت زانند يكى ياد شاه كده
 و ديكرى خس كس شود جواب روا باشد چون يكى از اصل يادشان باشد و ديكرى
 از اصل خيسان بدانند كه طالع دليل تاثير است و اصل سبب تاثير چون تاثير يكى
 يك قابل تاثير ياد شاهى باشد ياد شاه شود و بسبب ديكرى چون نباشد بكن و ديكرى
 از اصل خود پاده بالا نشود بسبب قوت تاثير چنانكه اگر خشكى بچد باشد تاثير كواه
 تابان و خشكشان شود و هم برين سبب است كه چون از طالع دو كس روشن كود
 كه هر دو را فزون خواهد بود يا هر دو را سترى خواهد داد يا مانند ان از احكام كس
 كه صلاحيت فزون و ستر مانند اين دارد انك در حق او درست بايد و انك در غايب
 بسبب عذرى يا على انك در غايب او درست نبايد و از اين جهت بطليموس در چند
 كلمه وصيت كوده است كه چون دليل تاثير اسمانى و بدعى در حق شخصى حكم مكنى انكه
 محال زمينى نپيلى بر اى انكه تاثير اسمانى نفاذ نيابد مگر بنا بر زمينى و تاثير زمينى

امضا نیابد مگر با سماء چنانکه در کمال محال تا اثری شمرد میگوید اسبق طبعه
الشبح و عمره و فعله و انفعاله قبل تقدمه الفضا و علیه سؤال بسیار کن بود که اصل
ایشان در غایت خست بودست و ایشان پادشاه گفتند جواب آن نادر بودست و حکم
نادر را سبب نادر است و سبب نادر است که ثابت بود بدرجه طالع یا درجه عاشر یا
درجه نهم و ثبوت یا درجه سیم سعادت افندان سعادت بیرون سبب اصل افندان
بطلیوس میگوید الکواکب الثابته يعطى العطايا الخارجة عن النسبه و اکراین سبب
نادر یا شاه زاده را افند و پادشاه هفتاد و دو انهم بیرون از نسبت اصل باشد
و برای آن سمانی که یاد کردیم حکم جزوی جزای را اگر چه دلائل جزوی وی نیک رو
باشد نه بینی که اگر در طالع ولادت اسبی مثلا که شرفش با عمت بر صد معلوم باشد
از آن طالع حکم خلق و خلق و کثرت عمر و کیفیت حال وی شنوان کرد بدان سبب که از فیض
الهی که سبب اتصال زمینی است با سمانی بهره ندارد و از این جهت بطلیوس مخصوص
کرده است انما از حکم جزوی چنانکه میگوید المسئول علی مکان الاجتماع فی مثل درجه
و تدن الاوناد الطالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیه و اما حکم
کلی در جزای همی همان جایز است که در جزای بدان سبب که در جزای جزای را که
فیض الحیثیه و سمانی هست سوال معلومست که در است اگر منجم حکم کند فلان
روز در فلان جای باران دارد و فلان سال در فلان شهر نبات فروید و فلان
وقت در فلان مکان فلان نوع از حیوان اسبی و سدر این حکمها هر جزو است جواب

جزوی نیست بدان سبب که جزوی آن باشد که یکگز و انکل حکم کنی چنانکه بر بدین شخص
از کل انسان حکم کنی و او جزوی خواهد بود یا سببی و این هر که شمرده شد جزوی است
از انجمن که حکم نیست یکگز و از عنصری و به نیز یکگز و از انواع نباتی و زهری و غیره
از انواع حیوانی **جمله سیوم در طریقی حکم کردن** طریق حکم کردن است که سبب
مزاج و سبب شایسته بقدر امکان که بطلیوس میگوید در جزو از کمال دوم فاعل یا فاعله
ان بدل علی الصور الکلیه الفاعل و الفعول مع هذه الصور ای مزاج و مؤثر و متاثر
محیطت و تعیین در شناختن است و راست میگوید بدان سبب که مزاج مرکب است از
مزاجهای بسیار چنانکه یاد کرده ایم و اگر بر آن مزاجهای بسیار که اسمانست و رنگهای بسیار
باشد در زمین پس آن رنگها را بر هم آمیزد از این نشان رنگها رنگ دیگر زاید که جزای
خس که در می آید اما عبادت از او قاصد چون از محسوس زمینی عبارت قاصد اید و هوای
و چگونه محیطت در یابد و کدام عبادت را بخواهی بیان کند پس از آن سبب متاثر از اجزای
اری و بدانی که کان در شناختن است چنانکه بطلیوس میگوید در جزوی که هم از آن
کلمه فاعل المحدث فهو من جهة النقص القابل لکمال حکم بر طریقی که داری یا میان جزوی و
کلی افند و از جزوی هر چند شوائی احراز کنی که در فاعل منجم تاثیر و اثر را میان حدس
و یقین است و ان علی ظن باشد چنانکه هم بطلیوس میگوید در جزوی دیگر هم از این کلمه فاعل
احد صور الحكم فی هذه التصانیر و ما یجری مجراها بین المبین و المحدث و حکم جزوی حکمی
باشد میان یقین و حدس و میان سبب که مؤثر فاعلست و متاثر قابل و فاعل غیر قابل

ان اثر است که جرم و قطب سیاره را نیست لیکن عاقبت بخوست دهد و بنیاد کند
 و همچنان رسیدن تسرا را با جرم ثابت از عظیمست خاصه در قطع امار و بدین
 سبب آنچه دلیل قطع است از نایبه از افطاح خوانند **فین دو مرصفاً ثانیاً**
 مرد لیل که در زیر فلک قرار است چون سارکان بادم و سرخ هوا و روشنی آن و
 رستم و جستن باد های مختلف و خرمق ثواب و ماه و جزان هر را وانی بخوم خوانند
 بر اثبب که بخوم و ایل دلائلست و ان علامات ثانی آن و هر چه از این علامات را
 بخوم بیشتر است احکام او بیشتر است و بیشتر هر عبارت سارکان بادم اند از آن
 که سارکان راستی را مانند و از آن جهت که هر یک از ایشان معنویت بگویند که از
 سیاره چنانچه شرح دادیم و مزاج گرم و خشک برای آنکه ماده بخاری دغا نیست
 که مشعل میگردد و در کوه انش چنانکه یاد کردیم و طریقی مزاج دادن ایشان در احکام
 است که بدانی که جمل سارکان باد بنال دلیل خورشت و قسط و ملک بنزدان و بیا و
 و بانی و زلزله قوی و فرود شدن پاره زمین و اندک شدن آنها و بسیار شدن آنها
 و کم شدن بنا آنها خاصه در شهر های و دلهای و مردمانی که معنویت باشند بخوبی
 که ان سارده در روی بدیده باشد بان برج طالع ایشان باشند و ندی را و ان
 طالع ایشان بان سارده بوقت ظهور بهمت راس ایشان رسد باد بنال خورسوی
 ناجیه ایشان که مانند و در جمل آنچه در موت ^{مغرب} بدیداید و سیار باشد بر آن باشد
 که در مشرق بدیداید و سیار نباشد و بطلیوس میگوید پیدا آمدن نیاز دلیل

خس

خنکی سال است که ان در یکجهت بدیداید دلیل باد های قویست از آن جهت که
 برانگنده بدیداید دلیل کم آمدن بارهاست و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها که
 قصد اقلیمها کنند با اعتقاد های مخالف و اگر از انجمله و طبع بدیداید در وقت عازان و
 طالع صاحب دولت عظمی از آن دولت ببرد و اگر در مایل و ندان طالع بدیداید و
 نیروی دولت برافند و غیران برانگنده شود و اگر در نایل بدیداید علامت از دولت بیماری و بخت
 بسیار شود و بیشتر کس بمقتضای میرد و خود منگ در بیشتر کارها بسیار غلط کند و از قوت
 بدیداید خارجی بر پادشاه اندک بیرون آید و اگر این ذوق را بر سر سوار باشد با حقان
 دور دست باشد و اگر نه از اهل دولت بود نیست تمام سخن بطلیوس در کتاب
 و بعضی از حکما گفته اند که اگر فارس بدیداید که مزاج زهره دارد دلیل هلاک خوانین است
 و اگر حور بدیداید که مزاج عطارد دارد دلیل رفت دشمنان ملوک عربست و اگر کواکب
 بدیداید که مزاج مریخ دارد دلیل غط فارس است چون در مشرق باشد و چون در مغرب
 باشد دلیل افت مصر است و شر مغرب و اگر ان ذوق بدیداید که مزاج شمس دارد
 در هر جانب که باشد دلیل خیر است و اگر قمر بدیداید که مزاج زحل دارد دلیل خیر است
 و دلیل ملک بزرگ و اگر در بدیداید دلیل ملک بزرگ است و اختلاف هواها و اگر طوفان
 بدیداید دلیل فساد بسیار است میان مردمان و دلیل باد عظیم بناجیت مغرب و
 همین طایفه گفتند که اگر خواهی که موضع این سارکان بدانی بر نفوس اقباب بایزد و
 ده در وجه بر افای پس از جمله و از ده برج میگویند که بیش باشد و از ده بقیه

باکم باشد آنچه حاصل این موضع آنست که دان باشد و نیز گفتند که خواهی وقت برآمدن
 ایشان بدانی بگویند که آفتاب و عطارد و دیگر قمر باشد که میان ایشان و میان
 آفتاب یازده درج باشد و وقت برآمدن است و اگر نه نیست و بعضی
 بر آنند که آن دوازده که معسوبند بشری و زهره دلیل حبس و خیراند و مراستوار
 نماید مگر آنچه در شش بود و شش اندک تر باشد و ای آنکه هر چه من دیدم هر دلیل شش
 و مرگ و زکات بود چنانکه در آخر عهد سلطان دهی دیدم بر جانب مغرب و در وقت
 سفر خود دیدم که با باد در طرف مشرق و آن بسیار بود و از آفتاب در گذشت و بر جانب
 مغرب روی داد و دلیل شش بود و چگونه باشد که ماده هر بخار و خانیست که شمس
 میگرد و بخار و خانی سبب غلبه چشم است بر طبعها و استیلاهای امراض بر اعضا و اعضا
 آنها در کارها و چشمها و غلبه چشم سبب خفست و استیلاهای امراض و سبب نقصان
 آفتاب و هر کس از آنچه دیده است حکایت کرده است و کتاب آن حکایت مقصود
 بوده است و برخی با قلی با مرگ بزرگی یا اشغال دولتی و معتمد و همه حکایات
 کرده اند و حمد الله حکایت میکند در معاوی شاه هر چه بر رضی الله عنهم از پیش
 بعث پیغامبر علیه السلام مبعوث بیست چنان دیدند در مکه که ستارگان می خفیدند
 چنانکه بر لب از درخشان و بزد و بدان شب سخت دلگیر شدند و بطایف رفتند بنوعبد
 بالیل عبد بالیل گفت نیکو بگو که آنچه می بیند از ستارگان معروف است دلیل فناء عالم
 است و اگر کار عظیم پیدا خواهد آمد و چون بنگر پند ستارگان معروف بر

قار بودند عبد بالیل گفت چشم دارید پیغامبری را و چون پیغامبر علیه السلام بیرون
 آمد حرفها تمام گشت و قسط ظاهر شد با دیگر حوادث که مشهورست **فصل** کان رشم
 چون پیش از باران بدیداید دلیل بارانست و چون پس از باران بدیداید دلیل صحرانست
 و چون آفتاب براید یا غروب شود و شب روشن باشد دلیل صحرانست و اگر با غروب باشد
 او یا ماه دلیل بارانست و اگر دایره خرمین ماه زنگ بزنک باشد یا برخی زنده و شعاع
 آفتاب کشیده باشد دلیل بارانهای سخت و اگر آفتاب براید مسیاه نماید یا پس ببرد
 و چون فو شود بر ناله باشد دلیل بارانست و نم هوا حال قریبتر از اجتماع یا استفال
 با هر دو توجیع سرد و زیاید تکریم اگر صافی و در فشان باشد دلیل صحرانست و
 اگر سرخ باشد و یا چنان نماید که حرکت میکند دلیل بارانست و اگر سیاه نماید یا پس
 تیره دلیل بارانست و اگر ستارگان بزرگ از تابانند بزرگتر از آن نمایند که هستند دلیل
 کذب و جستن یا دعا و الله اعلم **نوع دوم در احکام عالم** کارهای عالم مثل سه نوع است یکی
 عظیم قدر مدید مدت چون کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن دیگر
 حقیر قدر قصیر مدت چون کارهای زراعت و صنعت و خدمت و مانند آن
 سیم میان قدر میان مدت چون کارهای مادت و ریاست و سیاست و مانند آن و کارهای
 دیگر به عالم علوی هم سه نوعند یکی دفع و ثبت یکی حرکت و آن سه کوکب علویست قمر
 و مشتری و مریخ و دیگر وضع و ثبت سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی قمر و عطارد
 و زهره و سهم میان حرکت و میان ثبت و آن نیز اعظم است شمس و چون کارهای

عظیم قدر و مدید مدت لایق و بود از دیگران رفیع و ثبت بعلی حرکت و کارهای خیر
قدر و صبر مدت لایق و بود بکار دیگران و ضعیف و ثبت سریع حرکت و کارهای میان
قدر و میان مدت لایق و بود بکار دیگران میان ثبت میان حرکت دانستیم که مدبر
کارهای دولت و مدت و طوفان و مانند آن و زحل و مشتری و مریخ در اغلب
احوال کوچک و بزرگ کوکب خالی نیست و مدبر کارهای زراعت و صناعت و
خدمت قزو و عطا و دوزخ است در اغلب احوال کوچک از دیگر کوکب خالی
نیست و هر چه در کوکب علویست از نباتات هر معین علوی اند و هر چه در کوکب
سفلی است از نباتات معین سفلی اند لیکن اعانت با نباتات بمزک صاحب صناعت
معلم صناعت را و اعانت سارک بمزک اعانت بالثالث صناعت را و علوی و سفلی هر
حدتگاهان شمس اند و شمس مخدوم هر است و بداندیب جای و واسطه ملکوت
و ذات اوازه عظیم تر است و شعاع او هر را یست **فصل** معلومت که زحل دلیل
فساد است و فنا و وجود مشتری دلیل بقا و عدل صورت بنده در عالم سفلی که هیچ
کونی حاصل آید بی فساد یا هیچ فساد حادث گردد با کوکب بسبب علت که از اصل
است و است در مقدمات طبیعی و شرح آن مذکور است در بیان علم الهی پس
نقص زحل از روی ذات در دیگر کارهای عالم سفلی تحصیل فساد است بر طریق کمال
ثاقا حاصل آید و از روی عرض حصول کون بر طریق ابتلا و ظهور و فساد هیچ نعم
محصول فساد است بدان سبب که تصرف است چون زحل لیکن نه بر طریق کمال نیست

که خسر

که خسر اصغر است و بدین سبب گفتند که زحل در کارهای دول و ملل که آن کارهای
عظیم قدر و مدید مدت است دلیل کار فساد دولت گذشت است و بیایست ظهور
دولت ظهور آید و مشتری کال کون دولت بین آید است و بیایست فساد دولت
گذشته و مریخ اگر مزاج زحل باشد دلیل خزنش برای اتصال اسباب دولت گذشت
اگر مزاج مشتری باشد دلیل خزنش برای حمایت اسباب دولت پیش آید و اگر مزاج
هر دو باشد دلیل فقرات و در کارهای خیر قدر و صبر مدت قریب تر است و زحل
دوهره بمزک مشتری و عطارد بمزک مریخ و در کارهای میان قدر و خمس بمزک
یاد شاست و کوکب بمزک رعیت و خدم پس چنانکه یاد شاه مصلحت رعیت
نگاه دارد بنظر و احوال ایشان و ایشان سائط قدر و یا خیر باشند در مجلس پادشاه
هرگاه که کوکب بمزک انجاب باشند دلیل مصلحت عالمت بنظر ایشان و هرگاه که در
انجاب باشند دلیل مضرت عالمت با حوزان ایشان و چون از مقدمه معلوم
گشت بدان که مدار احکام عالم بر دو نوع است از دلائل زمانت و دیگر دلائل مکان و بدین
سبب این نوع را در نصف کوبیم و پیش از آنکه در نصف اول شروع کنیم بدانکه در هر یک
که ما سخن خواهیم گفت از احکام و موالید و مسایل و اختیارات و احوال واجب
ایدا زنی و نصف کریمان کنیم که فلان برج و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط و دلیل
این حکم آید و واجب نیاید که مزاج هر برجی و هر کوکبی و مریخ هر یکی باید یکی از سیر
دیان کنیم برای آنکه مزاج و مریخ هر یک تعیین و تدقیق و تفصیل و تمیز بیان کرده ایم

و برایت دیگرده هزار و دویست و بیست و شش سال و اگر سالها این روایت
 سالها یا برین باشد نزدیک قدر روایت اول و روایت اول از قول دو قانون بفرست
 نزدیکتر است برینجهان و دلیل بر آنکه ادوار الوفا را اصول علمها اند و نسبت بیکدیگر
 ملت هند است و از حقیقت علم نجوم است که دو نافع عظیم حاصل میاید در
 علم نجوم از آن یک آنکه اتفاقا و الحیت بر آنکه اوجها حرکت نیست و در ادوار و اوجها را
 حرکت نمادند و دیگر آنکه اتفاقا و آخر است بر آنکه حرکت اوجها و جزو هر ماه و در
 یکسان است اگر هر دو در اول دقیقه حمل قرار هم بودند اکنون که رسیدند بر خواجه
 و اتفاقا که واهم نیستند و با این هر که از حقیقت علم نجوم است چون مدارها
 برایام علت و در ایام عالم چندین خلافت اعتماد را بحال نباشد **فصل** ادوار
 الوفا چهار نوع است اعظم و اکبر و اوسط و اصغر و بافتیب که مراتب عددها
 احاد و عشرات و مائات و الوفا و مبدأ ادوار اول ایام عالم است از روی زمان و از
 روی مکان اول درجه حمل برای شمس و غایت برج حمل برای آنها بدینست که
 تدویر ادوار بیشتر درجه است و آنها بر جهات اماد و اعظم است که هر هزار سال
 شمس یکبار درجه شیر و در و یکبار درجه آنها و اندرجه رافتت غلظت خوانند و آن بر
 منتهای الوفا و الوفا را باسم برج نسبت کنند و گویند الوفا حمل یا زوی یا جزوایی
 یا مانند آن پس **نکته** و **نکته** اگر آن **نکته** الف اول باشد و اندرجه درجه الف اول
 صاحب برج آمد بر الوفا خوانند و صاحب حد درجه الف الوفا و اگر آن برج

برج الف جز اول نکند و اندرجه درجه الف اول خراول صاحب برج است و یک مدبر
 الوفا خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک فاسم الوفا خوانند و اما
 در اکبر است که در حد سال شمسی یکبار درجه شیر و در و یکبار درجه آنها و اندرجه
 نسبت یکبار خوانند و آن برجهای آنها مابین و مابین را باسم برج نسبت کنند چنانکه
 در الوفا **نکته** پس **نکته** اگر آن **نکته** الف اول باشد و اندرجه درجه مائات اول
 برجامد بر مابین خوانند و صاحب حد درجه الف فاسم مابین و اگر آن برج مائات
 خراول باشد و اندرجه درجه مائات خراول صاحب برج است و یک مدبر مائات خوانند
 و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک فاسم مابین و اما در اوسط است
 که هر ده سال شمسی یکبار درجه شیر کنند و یکبار درجه آنها و اندرجه رافتت
 خوانند و آن برجهای عشرات و عشرات را باسم برج نسبت کنند چنانکه فاسم
 پس **نکته** مائات برج عشره اول باشد و اندرجه درجه عشره اول صاحب
 مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را فاسم عشرات هم بدانند که در الوفا و مائات
 اکبر و اما در اوسط است که هر یک سال شمسی یکبار درجه شیر و در و یکبار درجه آنها
 و اندرجه رافتت صغری خوانند و آن برجهای احاد و احاد را باسم برج نسبت
 پس **نکته** اگر آن **نکته** الف اول باشد و اندرجه درجه اول صاحب
 مدبر احاد خوانند و صاحب حد را فاسم احاد و اگر آن برج جزو احاد اول باشد و اندر
 جزو احاد و احاد اول صاحب برج است و یک مدبر احاد خوانند حد است و فاسم احاد

مثال از جلاله است که چون از ایام عالم بگذرد و چارصد و چهل و پنج سال شمسی
 بگذرد و بیست و یک گذشت باشد و نوبت بالف دوم رسیده بود و بدین سبب قمت
 غلطی بدو در حد دوم حمل باشد و منتهی الف برج بود و این الف را الف ثانی خوانند
 و مدبر الف برج بود که صاحب برج اول خلعت و شریک وی زهره است که صاحب
 نور است و قاسم الف مشتری بود و شریک وی آنکه صاحب حد درجه اول و درجه دوم
 از حمل هر دو مشتری است و چنانکه الف گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده همچنان
 چهارده ماه گذشته باشد و نوبت بیازدهم رسیده و بدین سبب قمت کبری بیازدهم
 درجه حمل باشد و منتهی مائیه برج جزا بود و این ماه را ماه جزای خوانند و مائیه
 ماهین برج بود که صاحب برج اول خلعت و شریک وی عطارد که صاحب جزا است
 و قاسم مائیه مشتری که صاحب حد درجه اول است از حمل شریک وی عطارد که
 صاحب حد درجه قمت کبری است و چنانکه چهارده ماه گذشته باشد و نوبت
 بیازدهم رسیده همچنان صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد
 و چهل و پنج رسیده و بدین سبب قمت وسطی بر بیست و پنج درجه حمل باشد و
 منتهی عشرات حمل و دو این عشره را عشره حملی خوانند و مدبر عشره برج بود و شریک
 و قاسم عشره مشتری باشد و شریک وی برج که صاحب حد قمت وسطی است و چنانکه
 صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده باشد چنانکه
 بگذرد و چارصد و چهل و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بگذرد و چارصد و چهل و پنج

رسیده

رسیده و بدین سبب قمت صغری بشش درجه حمل رسیده باشد و منتهی اجاد
 سنبله بود و این واحد را واحد سنبله خوانند و مدبر واحد برج بود و شریک وی
 عطارد و قاسم مشتری بی شریک **فصل** چون خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز
 افرینش جهان تا آمدن روز که تو را وی طریق است که مدت از افرینش تا به روز
 بگیری و سلطه ای از ایشی کن پس جدا بیاخذ میان اول طوفان است و اول درجه
 بروی یقین از و هزار و هشتصد و سی و سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار
 روز و آنچه مجموع کرد مدت که میان اول افرینش است و میان اول طوفان بقول اول
 دو قاسوس بقول دیگری که بدان اعتقاد افند زیادت کنی اصل که حاصل این را از اول
 افرینش جهان تا از روز که تو در وی **مثال از** امر روز که ما در دوم ششم فروردین است
 سال بیاخذ و شانزده روز و چندی رسیده چون این سال فارسی را شمسی کنی
 صد و بیست و چهار روز که شود باقی ماند دوم شهریور یا قصد و شانزده و چون
 مدت طوفان بروی اولی جلد شود این **مهم** و هفت ماه و بیست و شش روز
 و چون برین جلد بیاخذ میان افرینش عالم است و میان طوفان بقول دو قاسوس زیاده
 کنی حاصل این **مهم** سال و هفت ماه و بیست و شش روز و چنانکه از مدتی است
 قمت غلطی بفرم درجه حمل است و منتهی الف برج میزانت و این الف الف ثانی است
 و مدبر الف مشتری است و شریک وی زهره و قاسم الف مشتری هم شریک وی زهره و دیگر
 برین قیاس کن **فصل** هر وقت که قمتی بدل کرد از این چهار قمت غلطی که کرد

و وسطی و صغری هر اینه افاب بنقطه حمل رسد برای آنکه در اوایل هر قسمها
در اول حمل بوده است و چون قسمی بدل کرد یکسال شمسی بخوابد و دیگر را غادر
نمید و در آغاز سال شمسی افاب بنقطه حمل باشد و چون افاب بنقطه حمل باشد
سه طالع بیرون آرند اول طالع اقصی شرق بموضع کنکرن که طول وی صد و هشتاد
درجه است برای احکام نیمه مشرق از روی زمین و دوم طالع قبه الارض که طول
وی نود و درجه است برای احکام نیمه مغرب از روی زمین و سیوم طالع آن شهر که
خواهی برای احکام خاص آنها و رسیدن افاب را با اول دقیقه حمل بدوین نکادند
یکی بر وسط و دیگری بر تقویم در هر دو صیر طالع بیرون آرند **فصل** چنانکه در
الف و دهفت دلائل کارها بر زکست مثل دول و ملل و دارات نزدیک هم دلائل
بر زکست و بدین سبب و معشر دلائل و دارات را با دلائل الف یاد کرده است و در کتاب
الف و اربعه ما نیز یاد میکنیم و میگویم **در چهار نوع است اول و دارات**
عظیم است دوم و دارات کبری سیوم و دارات وسطی چهارم و دارات صغری
اما و دارات عظیم است که هر ساله از سیاره و هر عقده را از جوهر هفتاد و پنج
سال ثبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو مشرب باشد در اندیش و آغاز
مدت زاول فریش عالم کند و آغاز کوکب از شخص بر سر قریس رأس همین بر زینب
شرف میروند اما و دارات کبری است که هر برجی را مدت است از و دارات چنانکه
مدت حمل و زاده سال است و مدت زاده و مدت جزاده هم برین ترتیب

نام مدت حوت یکسال باز آید و آغاز مدت زاول فریش کند و آغاز بروج از حمل اما
و دارات وسطی است که هر یک از سیاره و عقده را نصب دهند از آن هفتاد و پنج
سال چنانکه در موالید یاد کنیم اما و دارات صغری است که در نصب هر کوکبی را که
هفتاد و پنج سال بر وقت کوکب است کند بر این چنانکه یاد کنیم **فصل** مدت غنای
و منتهی است که در وقت بدل قسم و اشغال آنها یا پس یا پیش از آن بدین ترتیب
صاحب دولتی عظیم بدید یا کار بی بزرگ حادث کرد و چنانکه ذکر آن هزار سال
برگیرد که پیش از آن مدتی آن هفتاد و پنج سال یاد و نزدیکان برسد چون بدین مدت
دولت اسلام نزدیک بدل است ششم هفتم و هرگاه دولتی بزرگ بدید یا بدین
دگر همچنان برافند چنانکه دولت یار بر افتاد آن بدید آمد دولت عرب و حاکم
قوت و ضعف دولت و خلق و خاق صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت
و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوقت و ماسم الوقت و سیرت مردم و روح آنها و
درجه قسم و شکل طالع ناحیه و بقعه باشد و هر اقلیم و ناحیه و بقعه که متوجه
باشد به کوکب مدبر و ماسم و سیرت و صاحب طالع و صاحب ماسم و برج آنها
و برج طالع و عامر و اسبیل آن دولت بران اقلیم و ناحیه و بقعه چنان باشد
و اثرات کارهای بزرگ در آن جاهها غایب بود و حکم قسم کبری و منتهی مبارک است
که در وقت بدل قسم و اشغال آنها یا پس یا پیش از آن بدین ترتیب سلسله ای
یا کار بی خطر حادث کرد و چنانکه ذکر آن تا صد سال برگیرد یا که پیش از آن

بیشترهای آن اقلیم برسد که منسوب باشد بر وفاسم آن قسمت و آنها را در
 و نزد یکن و حال قوت و ضعف سلطنت و خلق و خلق سلطان و سیرت و سنت
 رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج انکوکب و آن بروج و آن اسکان باشد که یاد کردیم
 و بر حسب مکان و دور از دور و اعظم نیز برای نگه دورا کسب دورا غلظت و حکم
 قسمت وسطی است که عامل در ناحیه میاید یا کاری که عامه مردم از او رزق
 شمیرند حادث شود و وقت بدیل قسمت و انتقال آنها بایس و بیشتر آن بدیل
 نزدیک چنانکه ذکر آن داده سال بردار و کابیش و از آن بیقعهها ناحیه برسد باید
 و نزد یکن و احوال قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت بر حسب مزاج
 انکوکب و آن بروج باشد که یاد کردیم بر حسب مکان دورا وسط و مزاج او از مکان
 دورا کب برای نگه دورا وسط و دورا کب است و حکم قسمت صغری است که در وقت
 بدیل قسمت و انتقال آنها بایس و بیشتر آن کار حادث گردد و شهری که مخصوص باشد
 بکوکب مدبر و فاسم و برج آنها و طالع شهر که ذکر بتییر سال برگیرد و حال قوت و ضعف
 آن کار چون حال قوت و ضعف آن برج باشد در آن وقت چون حال مکان دورا صغری
 آن مکان دورا وسط و مزاج او از آن واقعه علم **در دوم در ادوار فصول** ادوار
 فصول است که از وقت قران علویین که دلیل طوفان بوده است و پیش از طوفان
 افتاده است بدو بیت و هفتاد و نه سال بقول اهل هند و دو بیت و هشتاد و شش
 سال بقول اهل فارس و قول اهل فارس معتمد است و آن قران در اول حمل بوده است

که عظیم تر

که عظیم تر هر قواست و طالع سال قران با طالع وقت کران سرطان بوده است
 و سیرت در شکل طالع زحل و از آنگاه هر سیصد و ششت سال شمسی که بمنزله سیصد
 و ششت در جبر فلک است و شمس او را در آن سال در یک و دو شمیرند و آن دور
 چهار قسمت کردن و آن قسمتها را فصول خوانند چنانکه در افق اب و رساله چهار
 قسمت است و آن قسمتها را فصول میخوانند چنانکه از فصول سال عمل بهار و
 تابستان زیاد است از دو فصل بهار و زمستان برای بطوین شمس در نیمه شمال
 و سرعت سیرت در نیمه جنوب چنانکه در علم حیات مبرهن کرده ایم همچنانکه از
 فصول دور و فصل اول و دوم زیاد است از دو فصل سیم و چهارم بعد از دور
 برای آنکه غایت تعدیل شمس مقدار دور در جبر است چون شمس آغاز نیمه شمالی کند
 و بی دو بیت و هفتاد و نه در جبر شود و دور در جبر که غایت تعدیل است بر وسط زیاد کند
 تا بقوم حاصل آید و چون آغاز نیمه از جنوب کند خاصه بی بود در جبر شود و آن دور
 در جبر و وسط نقصان کرده تا بقوم حاصل آید چنانکه در علم حیات بیان کرده ایم و
 حکما و اوایل که نقطه اوج را که حرکت بدید نماید و اوج بر هر دور در جبر جزا باشد
 مقدار آن زیاد است و نقصان در فصول دور در جبر و بی شمس و بدان سبب آغاز سال
 و از آنگاه که در آنکه اناب بر بیت دور و چهارده دقیقه حوت رسد و طالع سال
 دور از سید اناناب بدو موضع بیرون آوردند برای احکام و بنیاد این دور بر اصل

از اصول دین هند و آن اصل است که یکسال یعنی که بر طبع شمالت سپسند و
شت سال هفتایلم است و یکسال هفتایلم یک شب از روزان بقعت چنانکه در
علم هیاست بیان کرده ایم و آن بقعت جای خوشگانت در دین هند چنانکه بقعتی که بر
طبع جزو بیست و دوم برین صفت جای دیوانست در دین ایشان و بدانست که عاقل
علم فصل در جابت شمالت آن دور در سال خوشگان خراستد و چنانکه هر سال ایچا فصل
است انشا الله و چهار فصل میکنند و چنانکه هر فصل کابیش و نه روز باشد همچنان هر
فصل را از آن سال هم کابیش و نه روزی کند چنانکه کنکه هندی کرده است فصل
اول را و نه روز و فصل دوم را هشتاد و پنج روز و بی و فصل سیم را و نه روز و فصل
چهارم را و نه و چهار روز و سربیع یکین مقدار هر روزی از فصول سال خوشگان بقعت
سال فصول دورا میانت چنانکه بیان کرده ایم و چون در کابیش کردن این فصول در
اعراض بسیاری افتد بسبب آنکه سال شمسی که سپسند و شش و پنج روزت و در بی و
دو و فلك سپسند و شش راست است او معشر و مانند فصول دورا کابیش کردند
و هر فصل را و نه سال بشمرند و کنکه هندی از روزگان بوده است چون بخیرت هارند
بهیست در قانون پادش و دوم و قوف یافت و قانون علم هندی نیکو میداند بلفیق کرد
در کتاب قوانین میان هر سه قانون برای نقد برادر و حاصل بلفیق است که بیان کردیم
فصل طالع و آن طوفان سرطان بوده است و مبنی بر شکل طالع رنجل و چون مشا
احکام است که هر سال یک پنج آنها را یک و یک کوکب را و یک و ده و بر نوا این

سال طوفان آنها بر سرطان یا زرسیده است و ویت شمس را بوده است برای آنکه سال
طوفان سال و ویت و هفتاد هفتم بوده است بطول آنکه از خزان و چنانکه هر سال یک پنج
انها را سد و یک کوکب را ویت و بدین آنها و در اسلام بخیرا بوده است و ویت و هره
را رسیده است برای آنکه آن دور و در و از دهم بودست بر این دلیل که از روز و از دین طوفان
ما روز پنجشنبه سال سر هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی است و سر ماه
و بیست و هشت روز و کمری و چون جلد را بر سپسند و شست قعت کن حاصل
اید بازده دو و تمام و چهارم سال از و نه و از دهم و آنها دور و از دهم بخیرا باشد و ویت
و هره را رسد و آنها سال از سال چهل و پنج را بسبب این رسد و ویت از و هره بشیر
و آخر و زکما و را ویم و از اول محرم یا نصند و چهل و دو ست آنها دور بر طالت و ویت
دو و عطا و راست برای آنکه دو از ده دو و تمام شده است و از دور سیزدهم و ویت و
چهار سال و دو ماه و هفده روز گذشت است بدانست که یا نصند و چهل و یک سال از
یا نصند و بیست و چهار سال شمسی باشد و دو ماه و هفده روز چون این مبلغ را بر ویت
که اول فرانت نا اول هجرت زیاده کن حاصل اید چهار هزار و یا نصند و بیست و چهار سال
و دو ماه و هفده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و از اینها بر طالت
و ویت قرار و چون اجتماعه جافستی باید که در وی نیک نامی کنی و دیگر برین قیاس کنی
انگاه طالع دور و طالع فصل و طالع سال هر یک برین ارمان رسیده است انشا الله بلفظ
حمل نزد چهره و از رسیده است به بیست و هجده و چهارده و بقعه حوت نزد طالع از اول

چنانکه یاد کردیم پس تیرد رجب طالع دور و طالع فصل بد رجاء سوار آنها شود
بدان بجرم و شعاع سعد و نحس و مزاج هر سه طالع شناسی و محل هر یک را بداند
بدان و مزاج صاحب نوبت و حال قوت و ضعف در هر سه طالع بیرون آری نگاه
همه را بمرج دهی و از آن مزج احکام استخراج کنی تا عرض حاصل آید **فصل** بداند
دوری بدوری و فصلی و فصلی بداند و دلش بد دلش یا حادث شد
کاری بزرگ و چنانکه دور از فصل عظیم است بتدل احوال دول نیز عظیم باشد
و دور فصل اول دلیل بود بر حال دولت کردند و دور فصل دوم بد دل بر حال
آینده و کیفیت حال میان هر دو دور یا فصل بد نیست بر کیفیت حال میان هر دو دور
و اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول در طالع دور یا فصل بدل قوی حال و مسعود
باشد دولت و پایدار ماند خاصه که صاحب نوبت کوکی علوی بود و برج آنها ثابت
بود و محل طالع اول از طالع بدل و ندی باشد و پاییزان یا دوشاه وقت را در دولت طالع
ولادت و طالع جلوس قوی حال باشد و بداند اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکی
سعد باشد دلیل کند بر سعادت حال خاصه که مسعود باشد و اگر کوکی نحس
باشد دلیل کند بر نحسیت خاصه که نحس باشد و اگر سعد نحس بود یا نحس مسعود
بود دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت دور کوکی علوی بود و برج آنها ثابت باشد
و انصاحب طالع دور بر بود و قابل طبیعت کوکی علوی و در بدیت سرف بود و یاد بر
موافق مزاج دولت اند و در از مدت بسیار سعادت بود و چنانکه صاحب نوبت

مرج بوده و رجعتی و طالع دور و رحل و زحل و مشتری در مقرب مزاج و اگر صاحب
نوبت زحل باشد یا برج دل و زحل در دل بود یا در میزان یا مشتری بهم و مرج در
جدی تر این دولت بهشتا قلم برسد و مدت این دراز کشد چنانکه یاد کردیم
و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوتان دولت در آن فصل زیادت
شود و اگر دلایل دور و فصل قوی باشند و آنها تسیر طالع بجرم یا مقام عداوت
مرج و سد بر صاحب دولت خارجی خروج کند و دولت باقی ماند و اگر ضعیف باشد
دولت بشود یا نیک ضعیف گردد و اگر مرج صاحب نوبت دور و فصل و سال باشند
و آنها تسیر شعاع عداوت مرج رسد در برجی هوایی علامت آشی در هوا بسیار
بد بداید و اگر بجای مرج زحل باشد و بجای برج هوایی بود افتاب بسیار بود
چون طوفان و مانند آن و اگر بجای بی زمینی باشد مرج و زحل زلزله و خوف
بسیار شود و اگر بجای زمینی هوایی بود مرج و زحل بر نهایی قوی و باد های سرد
باشد و اگر صاحب نوبت نحس باشد نحس و تسیر و آنها بجرم و شعاع نحس رسد
دلیل کند باقی که هفتا قلم در رسد و اگر سعد باشد و تسیر و آنها بجرم و شعاع سعد
رسد همچنان سعادت او بهشتا قلم بکسب خصب و امن و صحت و استقامت خواهد
در احکام این ادوار بدلائل و علامت ادوار الواف و ایست برای آنکه ادوار الواف عام
زاست و تلفیق بیان هر دو ضروریست **فی دور و زمانات** و انات شش نوعست
دو کافی و سه کافی و چهار کافی و پنج کافی و شش کافی و هفت کافی و جمل هر چند است

توانست و معظم احکام عالم برانست چنانکه بطلیوس میگوید در شریه لا تفصل عن المائتة
 والعشرون وانا انما الکواکب المتجیرة فان فيها علم اکثر مما یقع فی عالم الکلون والفساد
 دو کانی از چهار صد و هفتاد و هشت و یکست و سیه کانی سی و پنج و چهار کانی
 سی و پنج و پنج کانی بیست و یک و شش کانی هفت و هفت کانی یک چنانکه صورت
 هر یک هر یک بحد و در هر یک یک شطایم و معظم تر همه از افران شش و هشت
 که از افران علویین خوانند بر اطلالی پس افران نهمین است در سلطان که در اصل افران
 و پنج را بصورتی پس حدین است در حوت که شش بر ایت است و فخره را شرف
 و بدین بیان فریاد است ضرب کردن **صغیرا و لیه در افران علیا** افران علویین
 چهار نوع است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند که پیشوائی صاحب صناعت
 و ادب و ریاضت بطلیوس افران اقدم را فرود گذاشته است در مرتبه و سبانی بایاد
 میکند و میگوید فی افران الاصغر تفصیل الاوسط و فی الاوسط تفصیل الاعظم
 فاذا انکثت فی التفصیل و صح جملة و بدین سبب بیشتر از حکما و اواخر ظاهر
 قول بطلیوس را تقلید کردند و گفتند افران سه نوع است خاصه اسناد ابو یحییان
 دو نفهم تقریر میکند و میگوید افران علویین هر بیست سال یکبار باشد و از افران
 اصغر خوانند و چون در مسئله دوازده افران در دو بیت و چهل سال پس نقل کنند
 بمشله دیگر روند و از افران اوسط خوانند و چون در هر چهار مسئله که اول افران
 حالت و آخران سلطان افران کردند در نهصد و شصت سال و بمجموع از گذشتند

از افران اعظم خوانند این قول از اسناد پسندیده نیست بر ای آنکه سهوست و کان است
 که ان سهوا و ظنیان قلم است و حی است که افران چهار نوع است اقدم و اعظم و اوسط
 و اصغر **اما افران اقدم** است که در اول حمل افران کند و پس از آن صد و چهل
 و هفت افران کند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مسئله به
 دفعه هر دفعه چهل و نه افران و گاه باشد که شصت افران کند و گاه باشد که چهل و شصت
 افران کند و از آنجه در هر مسئله دوازده افران کند و گاه باشد که هجده کند چون
 صد و چهل و هفت تمام شود آنکه بمجموع از ایند و مثال است که چون در اول حمل
 افران کردند و حمل از مسئله اشتر است در مسئله اشتری دوازده بار افران کنند پس
 در مسئله خاکی روند و آغاز از آن بفرهند و در آن مسئله افران کنند دوازده بار و
 پس در مسئله بادی روند و آغاز از آن بفرهند و در آن مسئله نیز دوازده بار افران
 کنند پس در مسئله آبی روند و آغاز از آن بفرهند و در آن مسئله نیز دوازده بار افران کنند
 و این یک دفعه باشد که در هر چهار مسئله افران کرده باشند پس دفعه دوم در مسئله
 اشتری روند و آغاز از آن بفرهند و دوازده بار افران کنند پس در مسئله خاکی روند
 و آغاز از آن بفرهند و دوازده بار افران کنند پس در مسئله بادی روند و آغاز از آن
 بفرهند و دوازده بار افران کنند پس در مسئله آبی روند و آغاز از آن بفرهند و
 دوازده بار افران کنند پس در مسئله اشتری روند و آغاز از آن بفرهند و
 پس در مسئله خاکی روند و آغاز از آن بفرهند پس در مسئله بادی روند و آغاز

ازد لوگند پس در مسئله ای بودند و آغاز از حوت کنند و در هر مسئله هم بران جمله
قرآن میکنند تا پس از قرآن اول جل صد و چهل و هشت قرآن تمام شود و گاه بول
حمل باز آیند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال **و اما قرآن اعظم** اول
قرآنها یک دفعه است از دفعات قرآن اقدم و عدد قرآن وی چهل و نه است
گاه باشد که پنجاه شود و گاه باشد که چهل و هشت شود مدت وی مقرر است
هشتاد سال است **و اما قرآن اوسط** قرآن اوسط و آنها یک مسئله است از مثلها
قرآن اعظم و عدد قرآن وی دوازده است و گاه باشد که سیزده شود و مدت وی
مقدار دو بیت و چهل سال است و چیزی **و اما قرآن اصغر** یک قرآن از قرآن اوسط
و مدت و بیت سال است اینست عدد و مدت قرآن ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
مکرر از سیر و وسط بعد میان هر دو قرآن هشت برجست و دو درجه و بیست پنج
دقیقه و هفت ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه و از آن سیر و وسط این مقدار
برود سترگی یکدور کرده باشد و همین مقدار و دیگر گرفته باشد و پیوسته باشد
برجل و رسیده و قرآن میکند در نوزده سال و دوماه و پنج روز که باشد و در آن
چندین **۷۲۴۵** و چون بعد میان هر دو قرآن هشت برجست و دو درجه و بیست
و پنج و قرآنی از برج نهم و درجه با آن نواح رود و چون مقدار را در دوازده ضرب
کنی حاصل یک بیت و نه درجه و سی دقیقه و بیست و شش ثانیه که دوازده قرآن
برود از برج نهم و چون آن مبلغ را از سی درجه کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه و سی

و چهار ثانیه پس هر گاه که اول قرآن مسئله در یک پنجاه و شش دقیقه باشد از برج نهم
مسئله سیزده قرآن افتد و هر گاه زیاده باشد و نوزده قرآن افتد و اگر آن قرآن اول
قرآنها اعظم بود و در یک هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قرآن در پنجاه و نه
باشد و اگر در زیاده افتد چهل و نه باشد و اگر در زیاده دو درجه و چهل و سه دقیقه
افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قرآن هر یک در مدت یک قرآن و فی مدت
هر یک حاصل این سیر و وسط و آن سیر و تقویم مطابق با دوازده هر یک از جهت سرعت و
بطور درجه و استقامت و اقامت و هر از این جهت رواست که در یک سال سه
قرآن باشد لیکن در استقامت اول و یک درجه و نیم در استقامت دوم لیکن خیار
سیر تقویم و وسط نزدیک همچنان مدت تقویم مدت و وسط نزدیک و مدله
احکام بر سیر تقویم است **فصل** معظم رحکها حکم قرآن اقدم است پس حکم قرآن
اعظم پس حکم قرآن اوسط پس حکم قرآن اصغر برای آنکه اصغر تفصیل قرآن اوسط
است و قرآن اوسط تفصیل قرآن اعظم است و قرآن اعظم تفصیل قرآن اقدم است
و قرآن اقدم محل احکام همه قرآنهاست برای آنکه بنفس خود فایده است و از این جهت
او عظیم است و یکی از ارمای وی طوفاست و مداد احکام بر دلالت و دلالت و
نوعست یکی قرآن حال و دیگری دلایل حال یا زنده دلالت اول کتب مستطاب است
در قرآن روح قرآن خداوند روح قرآن مسئله قرآن خداوند مسئله سرب یک خداوند
مسئله طالع وقت قرآن خداوند طالع وقت سال قرآن خداوند طالع سال کوکب سیر

و طالع وقت قابل برپروی کوکب متعدد طالع سال قابل برپروی کوکب مستوی
 بر جزو قن اما دلائل حال شافهم دلیل است آنها برج قن خداوند و آنها طالع
 وقت قن خداوند و آنها طالع سال قن خداوند و شیرد رج قن خداوند
 و شیرد رج طالع وقت خداوند و شیرد رج طالع سال خداوند و شیرد
 مستر طالع وقت خداوند و شیرد رج مستر طالع سال صاحب حد وی وی **فصل**
 بدانکه طالع وقت قن در احکام قن اصلست و طالع سال قن بدل جایگزین طالع
 در احکام سال اصلست و طالع اجتماع با استقبال مقدم تر و بدل و هیچ چیز بدل
 بکار ندارند اما اصل متعدد کرده و چون طالع وقت قن که اصلست در بیشتر قنات
 متعدد میگردد بسبب بطور سیر علوی عامه حکما خاصه اسلامیان طالع سال را
 بکار میدارند اگر چه طالع وقت قن متعدد نباشد و بدانستند که سلمان اعتقاد کرده
 که طالع قن جز طالع سال نیست و آن خطاست و جواب که طالع قن طالع وقت قن است
 و طالع وقت قن در حالت سرعت سیر هر دو تحقیق بیرون میتوان آورد **فصل**
 مدد و شرف و حسب دولت بر شمس و قمرست و مدد و ثقت و کثرت و زحل و مدد
 جمع و تغریب خزان بر شمس و مدد و مغرب و خندان و حزب بر مریخ و دولت
 بدین اسباب فایست و هر چند که این اسباب از دیگر دلائل خالی نیست و دیگر دلائل
 در این اسباب تراهاست اما معظم اسباب این احوال از این کوکب بگردان اما معظم
 صفات صاحب دولت را ماع و اسباح وی بگردان از سیرت و صورت و سن

و شعار و لباس و مرکب و دین و مذهب و بلاد و بقیعت و مانند آن از کوکب مستوی
 بگردان و از سیرت و طالع وقت و طالع سال و از مستوی بر جزو قن و از کوکب که در
 دقیقه شرف باشد وقت قن و از صاحب عاشر طالع وقت و عاشر طالع سال
 و از کوکب که در طالع وقت باشد از طالع سال و از آنها برج قن و آنها طالع سال
 قن و دولت یستین در سال طالع قن دولت یستین و از صاحب برج سهم ملک
 طالع سال قن یستین در سال قن دولت یستین با سال ظهور وی و از کوکب که
 باشد سهم ملک و مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر و زاده و نقصان تو
 وی و مجمل حکم است که سعادت جزو دلیل از ن دلائل خاست و حسن این صفات
 و نحوست وی دلیل تزارت و قبح **و سهم ملک** خلاف بسیار است و بیب
 بسیاری خلاف اعتماد و بعضی در لیکن این مشهور است و معتقدان سهم است
 که هر مس با کرده است چنانکه در میان سهم سهام آورده ایم و دیگران دو سهم است
 که یکی را سهم اول خوانند و دیگری را سهم ثانی اما سهم اول است که از زحل و شمس
 هر دو مشرق باشند یا مغرب بیکر از زحل درجه ما آنها دولت و بر طالع قمر
 سال قن یا اما سهم ثانی است که اگر هر دو مشرق یا مغرب باشند بیکر از مشرق یا
 درجه آنها طالع قن اصغر و بر طالع سال قن و اگر یکی مشرق باشد و دیگری مغرب
 بیکر از مغرب یا آن درجه بران طالع قن و بعضی گفته اند که سهم اول از افق بگردان
 تا زحل و بر درجه قن اوسط افق است و سهم ثانی از مشرق بگردان تا زحل و هر بران

و از کوکب که در طالع وقت باشد از طالع سال و از آنها برج قن و آنها طالع سال قن و دولت یستین در سال طالع قن دولت یستین و از صاحب برج سهم ملک طالع سال قن یستین در سال قن دولت یستین با سال ظهور وی و از کوکب که باشد سهم ملک و مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر و زاده و نقصان تو وی و مجمل حکم است که سعادت جزو دلیل از ن دلائل خاست و حسن این صفات و نحوست وی دلیل تزارت و قبح و سهم ملک خلاف بسیار است و بیب بسیاری خلاف اعتماد و بعضی در لیکن این مشهور است و معتقدان سهم است که هر مس با کرده است چنانکه در میان سهم سهام آورده ایم و دیگران دو سهم است که یکی را سهم اول خوانند و دیگری را سهم ثانی اما سهم اول است که از زحل و شمس هر دو مشرق باشند یا مغرب بیکر از زحل درجه ما آنها دولت و بر طالع قمر سال قن یا اما سهم ثانی است که اگر هر دو مشرق یا مغرب باشند بیکر از مشرق یا درجه آنها طالع قن اصغر و بر طالع سال قن و اگر یکی مشرق باشد و دیگری مغرب بیکر از مغرب یا آن درجه بران طالع قن و بعضی گفته اند که سهم اول از افق بگردان تا زحل و بر درجه قن اوسط افق است و سهم ثانی از مشرق بگردان تا زحل و هر بران

و در جافا آیند و درین دو سهم اختلاف هم بسیارست لیکن معتمد را بشت گفتم
و آنچه دو خلاف کثرت و بنا فنیب با عمارت نزد یکترست سهم است یکی آنکه از مرغ
گیرند تا قرص روز را ز قمار مرغ شب و برده و طالع آفریند و دوم آنست که از در طالع
قران بگیرند تا در جافان و بر طالع تحویل آفریند و سهم آنکه از در جافان بگیرند تا
عاشق تحویل همیشه و بر در جافان شتر آفریند و مجهل حکم آنست که سعادت و خوش
خداوند و برج سهام و نظر مسعود و مخوس موضع سهام دلیل سعادت و خوش
دولت و دلیل تجریت و شرافت و مسئله انشی و هوای دلیل ظهور ایشان
است خاصه انشی و مسئله ابی و خاک دلیل ظهور و خبیث است خاصه خاک و
زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامت است که بر اندام صاحب دولت باشد اگر
هر دو پایکی در طالع باشند علامت در سر و تن بود اگر در دست بود و اگر در
در سیم بود بر دستها بود و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم سعادت روی زمین باشد
علامت در جانب راست بود و اگر در زیر زمین باشد در جانب چپ بود اگر طالع قران
برج مذکور بود علامت در جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سپید بود اگر
مؤت باشد علامت در جانب چپ بود و سیاه چرده بود و موضع سهمی که از
خداوند ساعت گیرند تا خمس و بر در جافان طالع آفریند دلیل علامت اندامست
و حال فرد دلیلست بر حال عدل و جور و من صاحب دولت وقت ظهور و اگر حال
قرص بود یا شد چنانکه در حد و غیر خود بود عادل باشد و اگر مذموم بود چنانچه

و اگر قر

و اگر قرص منفرد بود از اجتماع جوان و اگر متصل بود بر و اگر با شنبال متصل باشد
مرد تمام بود و اگر منفرد باشد و موی بود و اگر قرص مقبول باشد مکان یا با شنبال
ظهور وی مقبول بود و اگر نه نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل
و جور اگر معدود عادل باشد و اگر خمس بر دجایر و اگر صاحب سهم اول از جلا
دو سهم هر من کر باد کردیم تا نظر بر سهم و مسعود باشد عادل بود و بر شنبال
و اگر بر عکس باشد جبار بود و در جلا عاصی و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر
مخوس بر دجایر و اگر قران علوی در جافان اجتماعی بود معتمد بر قران دلیل کند
بر بد مشی و بی اصحاب دولت بسبب ظلم و فتن و حرب و جفان و اگر اجتماع برین
در حد و قران باشد دلیل کند بر فساد خود و نسل و اگر بدل قران علوی قران معتمد
باشد حکم بر ضد بود و کوکی در عاشق صاحب عاشق و هر دو دلیل لیاقت و شرافت
است و کوکی که در ربع صاحب ربع باشد و صاحب ربع وی هر دو دلیل هر یک
صاحب دولت است و بدانکه درین باب زحل دلیل امر است و مشتری دلیل عدل و
مرج دلیلست بخاری و شمس دلیلست بازی و زهره دلیلست شرف و عطارد دلیلست خرد و شتر
دلیل دین است بر اطلاق چون میان او میان کوکی هما رخت بود درین آنکه کسب
قوی کرد و بدانکه درین زحل جهودست و درین مرغ الش برستی و درین شرفان برستی
و شارب برستی و برستی و درین زهره اسلام و درین عطارد ترسای و درین زحل عطارد
و جیوت و سهم ملک در خانه هر کوکی که باشد درین آنکه کسب قوی کرد و اگر سهم ملک

در نهم باد هم باشد دلیل کند بر اخلاص قوی در دین و اگر در یازدهم باد و نهم باد
دلیل کند بر نفاق زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولت
است بر رعیت و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان است مگر در این که
صاحب بیت زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعت و
اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس گذشته باشد
و روی بعد آورده دلیل کند که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت
و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بر زحل دلیل
طاعت بود و اگر مفصل باشد دلیل عجز و عصیان و اگر صاحب بیت زحل در
برج زحل باشد و یکو یکی پیوندد در برج دیگر و پیش از آنکه از برج زحل پیوندد
انگوب بر زحل پیوندد دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بروی
خروج کنند و انگوب بر زحل پیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب جماع یا استبعاد
مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار رود و اگر سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل
و سهم ملک نظرمودت بود رعیت و وسعت دولت و اگر نظر مضام باشد دشمن
دارد و اگر نظر تریع باشد میان زحل بی دو و اگر صاحب سبع زحل ظاهر باشد زحل
نظرمودت با دشمنان صلح کند و اگر ظاهر باشد یکو یک بخش اشعاع دشمنان هلاک
شود بدست دیگری و اگر بیت کوکبا ظاهر باشد صاحب سبع زحل و زحل قوی
حال باشد دشمنان بسیار شود و اگر صاحب سبع زحل قوی باشد دشمنان بسیار شود

و اگر یکی از اهل بیت بروی خروج کند و اگر صاحب سبع در طالع باشد و صاحب
رابع در عشر دشمنان متفاد گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر تریع
پیوندد در تحویل سال ظهور خروج لشکر باشد خاصه که زحل پیوندد و اگر پیوندد
خواجه بسیار شوند و اگر تریع بشتری پیوندد بی نظر زحل هم خواجه بسیار شود
خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد و مشرب بدو
ظاهر صاحب دولت ظاهر بود بر دشمنان و معارض باشد و مرغ دلیل ماضی و معین
صاحب دولت که مشرب باشد با صراف از مشرب یا جنوب بود و اگر مشرب باشد
از مشرب یا شمال بود و اگر در زحل باشد و مشرب بود و اگر در زحل باشد و مشرب
بود و اگر در ششم باشد ناصر زحل باشد کائن بود و اگر در ششم برج قو و در زحل
اهل بیت وی بود و اگر در آن ششم در زحل باشد ناصر قادر بود و اگر در زحل باشد
ظاهر بود و اگر ظاهر باشد برج قو یا تریع بشرب یا مشرب و بلیت کور و حیت و اگر
سهم ملک و دلیل صاحب دولت پیشین نظرمودت باشد هر دو ملک صلح کند
و اگر تریع کند خاصه که مرغ در زحل باشد و اگر تریع در زحل باشد و زحل در
باشد با دشمنان خود یا در خانه مشرب یا تریع و زحل و نام دولت عظیم گردد
و اگر در تحویل روزی مرغ قوی حال باشد در خانه مشرب یا تریع و زحل در
بود و دشمنان پیوندد ظاهر از مدی با جبار پیوندد دلیل کند بر قدرت وی بر اعدا و بر
ضبط مملکت و رعیت و سعادت ماه و افتاب و سهم ملک و محو استیلا و طالع

سال ظهور دلائل سعادت و محو سختی و شیر و قن سعدین بار اس در محو
 سال ظهور دلائل نعمت است بر امثال و رفاهیت بر ایشان و اگر در عاشر طالع
 و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت دولت بسیار بود و اگر آن سعد قوی
 حال باشد بیشترین و حیر و عرض شمال و سرعت سپهر و شرف و مایه آن
 سعادت عظیم گردد سعادت و محو سختی و دلیل کثرت و ثلث خواند و
 اگر مشتری مشرقی باشد و شمس یا قمر یا طالع از برج ملکی در محو سال ظهور
 دلیل کند بر جمع خزان خاصه که برج ملکی مغرب یا د و جسدین باشد و اگر مشتری
 در محو سال ظهور و ثلث السعاده باشد جمع مال و دوست داده باز اگر بی اقبال
 با و ضعیف باشد جامع منفرد بود خاصه که در سایه باشد و اگر صاحب هم ملک
 باشد بصاحب بیت المال جامع باشد و اگر منفرد باشد منفرد باشد **و غرض**
سهم ملک و صاحب وی در طالع سال قن تا وقت قن و ناحت عرض کوکب مسقط
 در قن و برج قن و برج طالع هر دلیل ناحت صاحب دولت است و و طالع قن
 ناحت شرقی و عا رب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال میان
 دو وقت دلیل میان و ناحت و شهرها او نادر طالع قن و برج قن شهرها ظهور و
 و حوادث و کوکب بستر دلیل اقلیم ظهور و حوادث و وقت هر برج ناحت در
 دلائل ظهور و ملک در شهرها ان برج و قن در هر مملکت که باشد دلیل قن ان برج
 بود که منسوب باشد بدان مملکت چنانکه در برج مشرق منسوب است به اثنی و مرق

خاک

بنامک و شمال هوایی و جنوب بانی و از مقضای حکمهای قدیم سرطان و شتری
 هر دو دلیل عراقت و غریب و زهره هر دو دلیل عربیت و میزان و زحل هر دو
 دلیل دوست و جدی و عطارد هر دو دلیل عدالت و اسد و مریخ هر دو دلیل
 ترکش و شمس و داور هر دو دلیل محرم و سنبله و قمر هر دو دلیل محرم ترکش
 و بودن این کوکب در چندین خود دلیل قن این نوا است هر کوکب که در عرض یا
 یکی از کوکب علوی قن کند وقت قن ایشان شریکی ایشان باشد در احکام و اگر
 آن کوکب عطارد باشد با قمر مزاج مقارن خود را قوی کند اگر چه ضعیف باشد و اگر بی
 باشد دلیل کند بر افعال دولت بیشترین و اگر زهره باشد دلیل کند بر افعال بسبب و
فصل هر کس که املیت ملک و دولت دارد چون انباء ملوک و ماستد ایشان که
 درجه طالع ولادت وی در جبر قن دولت افتد یا در جبه طالع وقت قن یا طالع سال
 قن یا در جبر انباء و ماء وقت قن خاصه در جبر انباء و وقت قن در جبر ماه و شب
 یا در جبر زحل یا مشتری در سال قن یا در جبر هم سعادت طالع وقت یا طالع سال یا طالع
 وی و نفع فلان از او نادر برج قن یا او نادر طالع سال یا طالع وقت خاصه که آن و نفع در
 حاضر باشد و اکثر صاحب دولت کرده با صاحب ملک در بی دولت بید وقت و
 ضعیف طالع ولادت خود و وقت طالع ولادت ملوک است که انباء قوی حال باشد
 بر بیت یا شرف یا نفع خاصه و نفع عاشر دناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع سال
 و اگر انباء ضعیف باشد زحل قوی بر بدین صفها و اگر زحل ضعیف باشد عاشر

و صاحب عاشقوی بود و طالع جلوس صاحب دولت بمنزله طالع وکث قران و سال
قران وی داند و این مزاجات در وی نگاه دارند و اگر قریب بود و غیر شرف باشد
ملک گردد و اگر قوا عقیده باز کرده بگویند مستحق پیوند و کبر عاشق باشد و در غیر
شرف ملک گردد و اگر هر کواکب در روز پیش از تاب برآیند و در شب پرمایه
از منشا الشعاع دهد باشند ملک گردد و اگر نیرین در دستوریت رخل و مشتری باشد
ملک گردد و اگر هر دو بصل در شرف خود باشند و یکی در عاشر هم سعادت یافته
و هم سعادت در عاشق طالع باشند هم ملک گردد و خاصه که عاشق طالع بدست نیرین باشد
یا صاحب هم سعادت سعد بود و اگر کواکب ناحیتی چنانکه رخل عند است و مشتری
بابل و اوج و ثلث و شمس و زهره و زهره عرب را و عطارد و مضر را و قمر چین را
صاحب عاشق طالع باشد و صاحب طالع پیوند و هر دو شرف خود باشند شرف
ملک آن ناحیت گردد و خاصه که از انباء ملوک آن ناحیت بود اگر چهار سعد در چهار
وید باشند قوی حال ملک گردد اگر هم سعادت در طالع و طالع برج ملکی بود و ثلث
وی در عاشق طالع و عاشق قوا هم سعادت سعد و باشد قوی حال ملک گردد
و اگر در یازدهم باشد سعادت بزرگ یابد و اگر صاحب عاشق باشد و قمر و مشتری
هر دو سعد و و صاحب و خداوندان هر دو در طالع خود بود سلطان گردد و اگر هر کواکب
بشتری پیوند و مشتری و رخل پیوند بود و هر دو صاحب باشند و ثلث
و در عاشق باشد یا شاه جهان گردد و اگر نیرین هر دو در غیر شرف باشند و در غیر

خود و سعد و ملک بزرگ گردد و در بخاندان خود بر نماید و اگر طالع مولود عاشق
طالع تحویل سال افتد و انباشت برج مغلیب بوده که چهل سال بر گردد و خاصه که
در غیر هر دو یکی باشند و این در غیر نیز در غیر شرف شمس و در غیر شرف مشتری
و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقه طالع بود یا زو بود و قمر در دقیقه طالع
بود ملک گردد و چون دلیل ملک فایم گشت اگر اتصال صاحب طالع بر رخل یا
مشتری یا افتاب و فایم باسد در اول عمر ملک گردد و اگر و باشند و از خود
اگر اتصال بطل کواکبی بود در میان **فصل** دلایل مدت دولت چهار چش است
اول قوامات و آن چهار ستان قدیم و اعظم و اوسط و اصغر و دم کواکب و آن کوکبه
تابیه و سیاره سیم برج و آن هم دو کوکبه است اصول و فروع اما اصول چهار است
یکی طالع وکث قران و دیگر طالع سال قران سیم طالع جلوس صاحب دولت و ظهور و
و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی انباء طالع وکث و دیگر انباء طالع سال
سیم انباء برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم دو کوکبه است اصول و فروع
اما اصول و است یکی در چهار این سر طالع و مراکز آن و دیگر چیز و آن اما فروع سه
کوکبه است یکی شب و درجه آن طالع و دیگر شب و درجه قران و سیم درجه فتنها الوف
و دلایل طول مدت از این چهار چش یازده و نخست اول قوامات خاصه قران اقدم
پس قران اعظم و دوم کواکب علوی و شمس خاصه رخل که مدد طول مدت بدست
پس مشتری پس شمس و طایفه قمر را هم از کواکب طول مدت شمرند چون زاید بود

باشد هر چند که سفل باشد بدافسب که عدیل و بدیل شمس است و سیوم انکود
قد را اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه انکه و مزاج زحل و مشتری و چهارم
برجها ثابت خاصه دلو که برج علویت پس اسد پس عقرب پس ثور که برج غلبه
است و پنجم مثلثات خاصه خاکی پس هوایی و قوی و رجه خاکی جدیدیت و ضیف
بود و میان و تسبیل و قوی برجها با دی دلوست پس ضیف و جزو و میان و میزان
و ششم اولاد خاصه و نند رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و هفتم ربهها طالع خاصه
رابعی که میان طالع و عاشر است پس نظری و هشتم بطور خاصه مقام دوم پس
مقام اول پس عاشر بمقام نهم برجها اولاد و رابع پس سابع پس عاشر پس طالع
و دهم ربهها اولاد اوج و حامل خاصه نطانی دوم پس سیم باز در رجهای قسمت
ادوار خاصه قسمت لوف پس قسمت مائین دلایل و قصیر مدتها از چهار جنس در وقت
اول قران اصغر و دوم کواکب سفل خاصه عطارد پس زهره و سیم برجها مغرب
خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی و چهارم مثلثات خاصه انتر پس آف
و بعضی را مقدم داشته اند و قوی تر برجهای ای حوش و ضیف و سرطان و میان
عقرب و پنجم زایل و اولاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم و ششم رجهها طالع
خاصه رابعی که میان عاشر و سابع است پس نظری و هفتم رجههای اولاد اوج و حامل
خاصه نطانی چهارم پس دوم هشتم بر عت سیر و نهم در رجهها زایل و اولاد خاصه
در جزو دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم و دهم از رجهها قسمت لوف در رجهای واحد

و دلایل

و دلایل توسط مدت از آن چهار جنس هفت نوبت اول قران اوسط دوم از سبار
مربع و بیشتر شمس را از اجزاء اوسط شمرند و سیم رجهها و وجدین چهارم رجهها
اولاد پنجم توسط سیر ششم در رجهها مایل و اولاد هفتم قسمت عرش و بعضی مثلثه
ای و هوایی را میان مدت داشته اند و خاکی را در از مدت و امفی را کواکب مدت
و ان بعضی نیز بکبر است اکثران د و لیا قدم یا اعظم باشد و طالع وقت قران و سال قران
و طالع ظهور و لک و برج قران و انهار از طالع وقت و سال و برج قران در سال ظهور و انهار
از طالع قران و برج قران پیش در سال قران پس همد رجهها طویل مدت باشند و مثلثه
قران خاکی باشند یا هوایی و کواکب مبتدی در هر سه شکل طالع و مستوی و جزو قران
و خداوندان رجهها انهارات همه کواکب طویل مدت باشند چون و ثابتر و علوی
و از علوی انکه بطل السیر باشد و بر دیر و غلبه و در رجههای طالعها و انوار و سیمهای
در جزو قران در رجههای قسمت لوف و مائین باشند و اولاد طالعها قائم باشند و رجهها
ثابت خاصه و تد عاشر و خداوند جزوهای شیرات در رجههای طالعها و کواکب مبتدی
و مستوی در قران و مستوی و جزو قران همه بر کواکب طویل مدت باشند دلیل
کنند و رغایت طول مدت از دولت خاصه که بیشتر از این دلایل مسعود و قوی حال
باشند بجا دهم که در فصلی که پیش از این فصلت یاد کرده ایم در حق این ملوک و اگر
این دلایل همه بر عکس باشند دلیل کنند رغایت قصر مدت از دولت خاصه که بیشتر
از این دلایل منحوس و ضعیف حال باشند بخوشه که یاد خواهیم کرد و در فصلی که پیش

فصلت یاد خواهیم کرد و اگر متوسط حال باشند دلیل کند بر متوسط مدتها مذکور
خاصه که در سعادت و محنت نیز متوسط باشند **فصل** دلایل بکثرت دولت و قطع
مدت وی بسیار است یکی آنست که طالع وقت توان دولت ماطالع سال و ماطالع
جلوس صاحب دولت با هم دارند یکی ازین سر طالع ماعاشریکی ازین سر صاحب ماک
یا کوکب میرد یکی ازین سر طالع یا کوکب مستوی بر جزو قان محسوس کرد و بخصی
قوی باشد و رجاست این دلایل اما اینها ماطالع ماطالع رسد است طالع مشری
که ظهور دولت در آن شهر بوده باشد محسوس کرد و بخصی قوی دیگر آنست که بر درجه
طالعها و عاشرها با درجه شمس و قمر و سهم السعاده کسوفی کل یا خسوف کل افتاد باشد
یکی خاصه که آن خسوف و کسوف نصف النهار باشد یا از نیک نصف النهار بکرات
که کوکب علوی از آن درجهها واجیع گردد خاصه مریخ که زود او را و طالع دولت نیک نصرت
و همچنان تردد زحل دیگر آنست که قان نحسین افتد در درجه شرف کوکبی که اندک است و با
ناجستان دولت بدان کوکب معسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بر در
نحسین و اگر نظر از برج ثابت بود ضادی که از آن قان زاید بود بر نیک زد و اگر از مغرب باشد
در کند و زود و اگر از دو جانب بود میان حال باشد آنست که یکی ازین دو سعد یا
بش ازین سر طالع ساقط گردند و طالع قان اصغر خاصه که ساقط در در دویم باشد
یا هشتم و همچنان اگر مشری ساقط گردد بتریع نحسین آنست که در سال مخافت قطع یا
نیکت زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب عاشری صاحب نهم یا صاحب هشتم شود

ان در درجه مریخ از درجه
خداوند از آن طالعها و عاشرها واجیع

ان در درجه مریخ از درجه
خداوند از آن طالعها و عاشرها واجیع

یا کوکب

یا کوکبی که در پنجم یا هشتم باشد یا کوکبی که محض **دیگر** آنست که مریخ و زحل در طالع دولت
در وقت و در جلیب باشد پس شیر درجه و بقاطعی رسد **دیگر** آنست که شمس محسوس
گردد میان دو بخش **دیگر** آنست که هر دو بخش در مریخ و زحل سال بتریع در جزو
یا در جزو طالع قان افتد **دیگر** آنست که در مریخ و زحل سال ظهور صاحب دولت که میان
نحسین اتصال افتد خاصه بقران یا بتریع یا مقابله از آن جهت که این اتصال دلیل بر
صاحب دولت خاصه که زحل ضعیف باشد یا مقبول و اگر زحل قوی حال باشد
و مریخ ضعیف قته ضعیف اکبر **دیگر** آنست که زحل قابل پذیر مشری باشد
مخالف گردد از آن جهت که اندک قبل صاحب دولت **دیگر** آنست که مریخ از برج
و مقابله زحل باز گردد و قمر و مریخ زحل باز دهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ
قوی حال بن هم دلیل قتل صاحب دولت **دیگر** آنست که زحل در خانه مشری
باشد و مشری بقران یا مقابله یا بتریع مریخ بق نظر سعدی دلیل قتل صاحب دولت
باشد **دیگر** آنست که چون مریخ در مریخ خود یا بال خود قان کند یا مشری بق
نظر سعدی هم دلیل قتل و نیست **دیگر** آنست که مریخ هم در آن برج بود که افتاب باشد
یا در درم یا در ده و اندم یا در یازدهم وی و افتاب بروی دیگر حریف و قته باشد
دیگر آنست که در مریخ و زحل سال ظهور دولت زحل محضی گردد اندک سرعت قتل و اما
ناشدن دولت **دیگر** آنست که کسوف کلی افتد در جلیب یا در سید یا در میزان بعقده
راس و اگر آن کسوف در میزان بعقده بتریع زحل و مریخ باشد و زحل در جلیب

بود و مرغ در سلطان قتل صاحب دولت برهر باشد یا بعد و خاصه در انوقت
 که دخل در جدی بود و محرف و پیر از هر اشد که این کسوف در روز دهم درجه میزان باشد
 که درجه مبط و لیث و اکثر یا خسوف کلی در محل و دخل در سرطان بود و مرغ
 در جدی هلاک صاحب دولت نگاه بود که اقبال بجهل اید **بکر** اشد که مرغ
 بود و درجه هم سعادت باشد یا سهم حرب یا بدلیل حرب و خون و ریزش بسیار **بکر**
 اشد که سهم ملک در مقابل مشرعی باشد و اقبال بر محل شمس کرد و ما و مرغ
 و لیث بکث عظیمست **بکر** اشد که آنها روح شمس بر برج سهم و صد که هر سال
 یک برج رانی **بکر** اشد که اقبال بدو درجه هم رسد **بکر** اشد که اگر شمس از مشرق
 باز کرد و مرغ پیوندد پس دخل هم در آن برج این دلیلست که خارج از اهل بیت
 فتنه انگیز و چنانکه نکبت با نصاحب دولت رسد نگاه اگر دخل سعودی باشد
 بدن خارجی طغیان و اگر بر محل پیوندد در آن برج خواجه بسیار شوند از اهل
 بیت **فصل** حکما اسلام در میان دولتها سخن بسیار گفته اند از دولتها
 گذشته حکما انگیزند اندکی مرار بیشتر از اعتماد نمی افتد بدانصیب که بنا بر
 بیشتران بر اصل فاسدست و قواعد مختلف سبب اختلاف مدت دولتها گشته
 چون اختلاف مدت دولت خلفا که بنا احکام الله بودند کرب علوی در خانه ای
 شمس از آن روی که برج شمس با بقدر طالع نهاده اند و دیگر بر چهار خانه ای و بی
 شمرد اند که گفتند که هرگاه که دخل در دهم یا یازدهم برج شمس باشد سالهای صغری

باشد و اگر در اول هفتم وی باشد بنده سالهای صغری دهد و اگر
 در هشتم وی باشد و مشرقی در دهم وی هم تمام سال صغری دهد و اگر نیک
 وی باشد و مشرقی در یازدهم وی سه خرد دهد و اگر در ششم وی باشد یا مرغ
 هم دج دهد هم برین مراج بگریزند نامدت دولت خلیفتی چند بود و مرغ
 کواکب علوی در حال جلوس وی از شمس نگاه بود گفتند که چون کواکب علوی درین
 مواضع باشد از شمس این مدت و از سال صغری شمس در کند شدند بدانصیب که
 مدت هم خلیفه از آن در کند شده بود و مثل این شده است که چون طالع سال
 خلافت ابو بکر دخل در عقرب بود و مشرقی در قوس و مرغ در جدی و شمس صغری
 حمل خلافت وی بر هفتم سالهای صغری شمس رسید برای آنکه مرغ در عقرب
 بود و دخل در هشتم چون در طالع سال خلافت عمر مرغ بود و در دلو و دخل در قوس
 و مشرقی در دلو و شمس در حمل مدت خلافت وی سه خرد سالهای صغری شمس
 برای آنکه دخل در نیک شمس و مشرقی در ثلث و در ثلث و در ثلث و در ثلث و در ثلث
 که این اصل اعتماد را شاید و در و این احکام هم مع نظری دارد و انکار او را هیچ رو
 هست ممکن کرد که دولتی را مدت زیادت ز سالهای شمرا باشد یا نه و چون بحقیقت
 بگری در آن مقدمه که حکم کرده اند بر آن بر دولتها و بگوید عمر و عثمان و علی و خرافه
 هم درست بیرون یا بدین سالهای صغری شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابو بکر و سال
 و سه ماه و هشت روز قری بوده است و هفتیک سالهای صغری شمس دو سال و شش

و هر ده روز شمسی است و این تفاوت بسیار است در این مقدار و نیز
از خلفاء بنی عباس که مدت خلافت ایشان زیاده از سالهای مصر
چنانکه خلافت هارون بیست و سه سال و در ماه و شانزده روز بود **فصل** و این
احکام آنچیزه بواب نزدیکتر است یکی آنست که کنند که چون سهم ملک و خداوند یک
هر دو در وی باشند مدت دولت مدتی توان اعظم باشد و اگر خداوند سهم
دو و تنی باشد بی سهم مدت توان اوسط اوسط باشد و اگر هر دو در وی باشند
مدت توان اصغر بود و دیگر آنست که اگر توان و کوب بیشتر و قریب باشد و را و نا باشد
مدت توان اعظم باشد و اگر در میان باشد اوسط باشد و اگر در زایل باشد اصغر باشد
و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس وی بر پنج و هر چه بماند
اول آنکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد و میان طالع بگیرند و هر سال
شمرند و دوم آنکه مقدار درجهایی که میان طالع باشد و خانه زحل بگیرند هم بدان
صفت و سیم آنکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد و درجه توان بگیرند همچنان
و چهارم آنکه مقدار درجهایی که میان طالع توان و درجه توان بگیرند همچنان و پنجم
آنکه از طالع وقت جلوس بگیرند تا آخران مدت را مدت صاحب دولت کنند و دیگر
آنست که مدت بقای وی از طالع وقت جلوس وی بیرون آرند و گویند که زحل
در خانه جلوس باشد و زحل و خداوند خانه وی هر دو در وی باشند بعد میان
زحل و خداوند خانه وی بگیرند بد رجعت سوی و هر سال درجه را یکسال شمرند و همچنین

اگر هر دو

اگر هر دو مایل باشند و اگر یکی در وی باشد یا مایل و دیگری در زایل از آن کوب
گیرند که در وی یا مایل باشد یا دیگری و اگر میان زحل و خداوند خانه وی که اگر سیصد
درجه باشد هر دو درجه را ماهی شمرند و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند
این از مانی هر دو درجه را ماهی شمرند و اگر زحل در خانه سفلی باشد و آن سفلی باطر بود
بر زحل زهر که در وی باشد بگیرند یا دیگری و هر سی درجه را سالی شمرند و اگر سفلی باطر
نباشد هر شصت درجه را سالی شمرند و دیگر آنست که اگر طالع روزی باشد و زحل
در اسب بود بگیرند از انساب تا زحل و هر درجه ماهی شمرند که میان ایشان اتصال
برود و اگر هر دو درجه را روزی و اگر طالع شبی باشد از زحل بگیرند تا انساب بدان صفت
و اگر زحل مقبول باشد و در برج درجیدین باشد هر دو درجه را دو سال شمرند و آن
صل سیصد درجه که کنیم اکنون بکار داران یا نجاران و بر شتری همین اصل بگیرند که با
زحل کردند لیکن بجای زحل از شتری ماه شمرند و بر عدد سال زحل زیادت کنند
که هر دو در وی باشند و اگر زحل در خانه سفلی باشد و سفلی باطر شود ماههای شتری
بر سالهای زحل زیادت کنند و دیگر آنست که زحل در خانه خود دهم پنج درجه باشد یا
زیادت بیست و پنج درجه دلیل کند بر کوتاهی مدت برای آنکه چون زحل در پنج درجه
تا آخر برج رسد هر دو درجه را سالی شمرند و آنجا قطع باشد و اگر از آنجا برسد یا از آنجا
و دیگر آنست که چون طالع سال توان خانه زحل باشد یا نرفا و نا خانه فر بگیرند از آن طالع یا
برج توان هر برجی را سالی اگر زحل باطر در وی باشد بشود بر نه رجعت و اگر نه باشد از

از دلایل سعادت آن چهار سبب در آن وقت بعضی نمایم کرد و را که هر دو برابر است
اعتماد بر یکت عطیت کن که اصل اینست خاصه که از مدت بیشتری باقی باشد هرگاه
که عطیت دلیل اصل پیوسته شود و زیادت اغا و شکی از سر کار و انداختن آنست قطع
قطع باشد و جانب قطع را جمع آید و جانب نیات اگر مزاج بخوس و سعور در نیت
و انهم آت برابر باشد و برابر آن نباشد کرده دلیل بعود رسد و بهنجس که از
یکدلیل یا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن تفاوت نگاه داشته شود بعضی نیز
و علی صین و ذمینی صافی و حدیث وافی تا حکم راست آید بعون الله و حسن توفیق
مقاله دوم در حکم حادثها که از قزوات را بد خاصه از قزوات علویین هم حالت **دولت**
سعادت و خوشبختی صناف مردمان **دوم** حال غیر هوا و قیاس **سیم** حال و باها
و دنیا و دنیا پروری **چهارم** حال اسرار و نبات **پنجم** حال حرم و فقه چون حکم از این حالات اطلاع
قوان هم بران طریق و هم بران مزاجست که از طالع سال عالم بگیرند بی هیچ تفاوتی جز
تفاوت طول و قصر مدت بدانست که حکم این حالات را اینجا فرو گذاشتیم تا در حکم
سال یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل ششم** در قزوات نحسین در سرطان چون قزوات
نحس علوی اند و از نحس نگاه زیادت کرد و در نحس که رجوع شود بر بال و موط
و از علوی در قزوات قوی باشد بدین سبب قزوات نحسین را در سرطان اتری عظمت
و بدلیل احوال خاصه بدیل دولتها چنانکه در بدیل دولت یارس بود بدیل
عرب بر قول حکماء اسلام خاصه ابوالمعشر البلیخی چنانکه در کتاب قزوات

آورده است و این کتاب قزوات یک کتابست لیکن مسئولیت بدو کس کاهی
ثبت کنند با و معشر و کاهی ثبت کنند بحدیث از با و سخن کتاب سخن ابو معشر
مانند است که بعضی از با و قیاس بحدیث سخن هر کس که هست خلاصه سخن آنست که پیش
از سال هجرت به ماه و بیست هفت روز سال عالم نوسند و از یکشنبه سیم
ماه و رمضان المبارک در وقت نوسند و قزوات نحسین بود در سرطان و طالع
سال سرطان بر آن شکل گردد برین صحیفه نقش کرده شده است و این شکل
بسیارین قزوات
دولتها یارس
دولت عرب
بسطت دولت
بود و قزوات نحس
چنانکه عرب
عقرب و زهره و زهره در شکل این طالع مبتنیست بر این آنکه در برج سرطان
و در وقت عاشر بدو یا از انجمنست که در رجوع عاشر در رجوعست یا زنده در رجوعی
شش و نیمه و زهره در رجوعست یا زنده در رجوع و بیست و نیمه و مستغنی در
قزوات مرغ و خداوند عقربست و دلیل حریت پس اهل عرب مسئولیت کشت را
عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود قدر والی عراق ساقط است و چون

دلیل و افغان
بود و بالا کزین
از انجمنست که
یارس در عراق
سرطان و قزوات
چنانکه عرب

خداوند طالع قریب بود و ندیدیم پس میداد و مطیع بود زمین را بدانبیب کرد و خا
 وی بود و زهره او را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عرب داد و مطیع گشت
 و عرب بلاد قبول کرد و چون قرآن در بیستم سرطان بود و رفیان بیش از بیست
 سال بنده شدند و چون مشتری خداوند بهم بود و زهره رحمت هم در نهم
 بود و نهم دلیل نیست و زهره سعود و مسئول بود و مشتری بخور و ساقط
 حرب بیب دین بود و دین عرب مستعلى گشت و دین یار و ساقط شد و
 چون زهره را که مبتد بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود از آن وقت
 عرب دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال نیست خلاصه کتاب و این سخن بر
 دو معنی یاد کردیم یکی آنکه بدانی که چنانکه قرآن علویان را علماء ان طایفه حکم از طالع
 سال کنند همچنان قرآن تحسین را حکم از طالع سال کنند اگر چه طالع وقت و غایت
 معلوم گردیده **فصل بیستم** در قرآن سعدین چون از سعد نگاه زیادت کرد و در
 قوت شود بخانه و سرف و حوت خانه مشتریست و سرف زهره که سعدین اند
 پس قرآن سعدین را در حوت از عطیعت بعبادت دولتها و زیادت نعمتها
 خاصه دولت و نعمت اعلی و شهری و شخصی که بحوت مسئولست و بوجی که
 طالع وقت قرآن باشد و چون طالع وقت قرآن معلوم گشت و محل سعدین از طالع شنا
 شد که در وقت باشد یا جزو وقت باشد و اسعلا یکی یاد یکی دانسته آمد و مبتد طالع
 طالع استخراج افتاد طریق حکم است که انا را مستعلى مزوج با نایم بر ظاهر گردد

و غالب

که احکام و اوقات را از جهت دولتها و اعیان
 چون طریق استخراج کرده اند و یکی آنکه بدانی

و غالب شود اگر چه طالع نباشد و بدان انا را دیگر کوکب بدانبیب که شکل طالع از
 دیگر کوکب خالی باشد و مثال است که طالع قرآن و ارفاء و عاشقان است ما حوت
 و مریخ در آن ثلث مبتد که در سرف و ولدت و قرآن در اول حوت که یازدهم طالع است
 و مستعلى مشتری و چون مستعلى مشتری بود و انا را و هر عدل و صلح است و مبتد مریخ
 و انا را و هر جور و حریت پس حکم این مزاج انا بود که در شهرها و حوت که برج قرانت
 و شهرهای نور که طالع قرانت اسیران نام کرده اند که صورت و ظاهر رفیان صورت
 و ظاهر اهل عدل و دین و امن باشد و سیرت و باطن ایشان سیرت و باطن اهل
 جور و حرب و فتنه بود اما میل و مطربان و نعم و لباس فاخر و خور و خوش و رعیت
 در امن و نعمت باشند از جهت امر لیکن در محنت و جور و خوف از جهت لشکر
 هر چند که لشکر ضرر کم نماید بدانبیب که مریخ در سرف است لیکن چون خداوند
 عفو دهد و از دم است افعال دشمنان و خصمان بکار دارند و ایشان را معاونت کند
 نارعت که دلیل رعیت طالع است و در طالع امر باشند که دلیل امر اعانت است و
 مریخ در عاشقانیت ^{مثال} مما زجت مریخ و مشتری در احکام و دیگر برین فیا س کن
 و بداند که معظم تر هر انا را در احکام این سرف است و چون دلایل هر سه قرآن و طریق
 استخراج در احکام از دلایل بر و جلال و تفصیل از انا را بل سلف و خلف و طریق
 که ما را است در احکام بیان کردیم استخراج دیگر احکام و اوقات با سانی و اوقات
 بعون الله و حسن توفیق **فصل بیستم در کوفات** کسوف گرفتن اوقات و نصوب

گرفتن ماه و از کسوف و خسوف بذات مضرت و بعضی منفعت برای آنکه
این عالم کون و فسادست مضرت و همیکس را حاصل نیاید بی منفعت دیگری
چنانکه منفعت همیکس حاصل نیاید بی مضرت دیگری لیکن چون یکی مقصود
و متبوع باشند ذاتی بود و دیگری از جمله عوارض بود و از این آن عرضی بود و مضرت
خسوف و کسوف ذاتی است خاصه در حق امراء اکابر و از امراء ملوک و سلاطین
مخصوصند بکسوف و از اکابر و زوایان نامدار مخصوصند بخسوف و اسباب
آن مضرت هست نوعی یکی مکان و دیگر زمان و سیم فاعل و چهارم فاعل پنجم
کیفیت ششم کیفیت هفتم هیچ ششم وقت اما مکان مضرت شهرهای برج کوف
و خسوف است خاصه آن شهرها که خسوف و کسوف در او دیدار دهد و اما زمان
مضرت از وقت خسوف و کسوف تا آن وقت که ساعت کسوف و خسوف واجب
کند و هر يك ساعت از ساعات کسوف یکسال واجب کند و از ساعات خسوف
یکماه و وقت معظم مضرت از زمان کسوف بمنزلت وقت کسوف از روز کوف
و از زمان خسوف بمنزلت وقت خسوف از شب خسوف و هر یک از این وقتهاست
که بگیری از درجه کسوف تا درجه طالع وسط کسوف و از درجه خسوف تا درجه طالع
استقبال بدرجه سوی و از او پس بعد نام کن و صد و هشتاد و درجه را قوس کل پس
قوس بعد را قوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم مضرت
هم نیمه زمان خسوف و کسوف باشد و اگر آن کم یا بیش باشد این هم کم و بیش بود بدان

اندازه راست **اما** فاعل مضرت مدبر خسوف و کسوفست و مدبر بر نوعیست
یکی مدبر و طالع کسوف و خسوف و دیگری مسئولی بر جز و خسوف و کسوف سیم
آنکه برانیده باشند مادر جز و خسوف و کسوف تا ثبات یا رسیده بان در جز و وسط
السماء و فعل تا غیر زیاده از فعل سیاره و از سیاره هر کدام علوی و مقیم باشد فعل او
زیاده از آن باشد که سفلی و سریع باشد **اما** کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد
و کیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت زحل و در چو
مضرت از خوف و ظلم و قسط و مانند آن که برنج باد که دریم در صفات زحل و طالع
زحلی مسئولی کردند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد
چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استیفاء
حقوف و خصب مرض و امن مطعی و مانند آن که در صفات مشتری یاد کرده ام
و طایفه مشتری مسئولی کردند بدین طریق و قول آنکه که میگوید که چون مدبر کوف
و خسوف مشتری بار خیره باشد عادت و قواحت دهد و زمین پسندیده نیست
و از اسناد سانی عجیب میدارم که او بنام سعادت اسلام بر کسوف بنودست روی
زمین تعلق بخسوف کسوف زید زمین کرده است و از نابله ز طریقت احکام سنیک
دو دست و اگر هنوز از آن سعادت نهی عرضی خواهد دور نیوفد چنانکه یاد کرده ام
و اگر مدبر غیر از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج هر خدایانکه او مدبر
زحل و مشتری باشد مضرت از ظلم و جور عدل و از خوف بر صفت امن

و از تخطی بسبب خصب و دیگر برین قیاس کن و اگر مدبر نباشد کیفیت مضرت
بر صفت قراج نیز باشد در موضع خود **اما** کثرت مضرت بود در یکت خوف
و کسوف باشد که کل باشد مضرت عظیم باشد و اگر یک صبیح باشد یا کم خیر بود و اگر
میان باشد یا نزدیک بود و چون کسوف کلی باشد ممکن بود که از ذرات آذیناب بعضی کرد
بر که دشمن بیدار دهند و بدیدار این از مضرت قوتیت خاصه که کسوف در میان
اسمان باشد و خاصه جز کسوف در جرم هبوط شمس بود و جز خوف درجه
هبوط قمر و درجه هبوط شمس قوتیست بدانست که آن موضع قمر این بدست از آن
جهت که طریقته مضرت است **اما** قابل مضرت بر صفت قراج ریح کسوف باشد و
برج مدبر در صورت هر دو بر آن صورت از صورتهای شمالی و جنوبی باشد که
یکی از کواکب باشد وی مدبر باشد چنانکه اگر کسوف در محل باشد مثل مضرت وی
بهیچ معنویت بحمل از معدن و نبات و حیوان برسد خاصه حیوانات شکل و
که حمل زمین یکی از نباتات و صورتهای شمالی و جنوبی را خاصیت است و از ^{سبب} آن
است که اگر صورت صورت جانوری باشد و شمال بود دلیل کند بر آنهای زمینی
چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر جنوبی باشد و جنوبی دلیل کند بر آرائین و
وسایل و مانند آن و همچنان بر جهات مغرب را خاصیت است چنانکه دیگر بر جهات
نبش چنانکه اگر کسوف در محل باشد دلیل نباتات و نباتات و اگر در سرطان
باشد دلیل فساد نباتات باشد اینست و اگر در میزان باشد دلیل فساد نباتات و بر ماهیت

و اگر در جدی

و اگر در جدی باشد دلیل فساد نباتات ^{شوری} و اگر در میزان حاصل آید چون ماهی
و مانند آن و همچنین اگر در حمل باشد میزان دلیل است عباد و فتنه است و اگر در سرطان
باشد اجدها دلیل است غارت شهرهاست **اما** مینوع نازده شدن اجتماع و استقبال
و تریعات باشد و مینوع اجتماع در کسوف قوتیست و مینوع استقبال از کسوف **اما**
قوت مضرت از بودن کسوف و خسوف در میان آسمان بدانست که بیشتر شهر از این
بیتند و در هر شهری که کسوف و خسوف را در آن شهر نبینند نمیکنند برای آنست
که از انقطاع قوتیست از آن شهر و ضعف مضرت از بودن و نیست بر طرف مشرق
و مغرب و مغرب ضعیف تر است بدانست که قوتیست است و در وسط میان ضعیف
و قوتی از بودن و نیست میان یک طرف و میان وسط السماء و کسوف جانب مشرق
قوتی از جانب غربی بر بدانست که جانب مشرق بر این است و بدان چنانکه در طالع
چنانکه قرآن علوی و از طالع سال عالم حال آن پنج حادثه کرده ایم بکنند همچنان
از طالع کسوف و خسوف حال هر پنج بکنند بدانست که در احکام سال عالم بیان کنیم
و همچنان حال موالید آن مواضع خسوف و کسوف بکنند که از طالع سال عالم بیان کنیم
و مانند آن و اگر در قمر بود مضرت بمال
اگر در او اندازد آن مواضع سهم است
چهارم در دلائل مکان طالع شهر
وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل

از داده شده سال الف را سال عالم خوانند و طالع از وقت طلوع سال عالم و چون وقت
 متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در قسمت حیات بیان کرده
 پس طالع سال عالم در هر شهر نیز متفاوت باشد چون طالع هر شهر متفاوت بود
 تو خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بیرون از بعد بل الزمان و مرا که شود
 بدان و مواضع کواکب بناس و مواضع شهاب در دست کن و در استخراج مبتدیان
 بجای آنکه مددگار بود و سال خدا و خداوند هیچ آنها را بناس از زمان و غیر
 لا خداوند طالع سال را که مشتمل روزگار است هر چند که در شناختن فاعل مختلف
 بسیار است چنانکه برنج بیان کرده ایم و از آن فاعل غافل مباش آنکه مزاج طالع
 شهر را با طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است چنانکه قران
 اصغر فرع قران اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم و قران اعظم فرع قران اقصی
 و سنت نیست که در احکام قرانات این هر چه را قران یا یکدیگر مزاج داده باشی چنانکه
 گفتیم و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل آمده است که در احکام برده از آن یک
 ماده اصلی بناس و مزاج طالع سال را فرع و آنکه مواضع و مخالفت میان اصل
 بود حکم اسان کرد و اگر مخالفت پیش بود مزاج
 طالع سال ترجیح طلب هر جانب که مزاج اید حکم را
 حکم مکن که بطالیوس حکم نمیکند و نمی فرماید
 انظر الى طالع الاجتماع والاستقبال فان

مکانات

معدن سر باشد چنانکه اگر کسی از مرکز معدن سیر بکند بر مرکز دایره محیط وی
 آن نقطه از محیط که اختطاف و رسد در دایره وسطی است و در مرکز دایره وسطی همیشه
 برابر مرکز حامل وی باشد و در دایره مرئی برابر نقطه که میدان نقطه از مرکز عالم سوی چنین
 حامل چند بعد مرکز حامل و مقدار و نیم که بدان اجزا نصف قطر جزو باشد و نصف قطری
 و نیم که بدان اجزا نصف قطر و نیم که بدان اجزا نصف قطر و نیم که بدان اجزا نصف قطر
 چنانکه صورت هر یک نگاشته آمد فصل نقطه اوج از فلک
 اوج هر شش است شش سال شش یکدیگر حرکت کند در فلک مثل بر فلک برج زوایا
 مشاخران و زوایا بطالیوس و مقدار همان هیچ حرکت نکند بدان سبب که چون بطالیوس در
 گردیس از ایرخس بد و نیست و بود سال نقطه اوج را هم بر مواضع یافت که اوج را یافته بود
 لیکن اعتقاد امروزی بر قول مشاخرانست که رصدهای ایشان این حرکت را بجهت دایره
 و چون نقطه اوج بر فلک مثل حرکت یکسان همیشه پس بعرض دیت مرکز فلک اوج نیز حرکت
 میکند همیشه در دایره محیط مرکز فلک مثل و اندازه را اگر حامل اوج خوانند و است بدان
 سبب که مرکز فلک اوج میگردد و چنانکه دایره را که مرکز فلک تقدیر بود میگردد و حامل تقدیر
 میفرماید لیکن حامل اوج در او هم موجود است و چنانکه این دایره هر شش کواکب را
 که فلک اوج دارند لازم آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان که لازم می آید بسبب



حرکت اوج حاصل وی و برینا عبارت از افتاد بر سر فلک یا سید و ملاء و اوج و سر علوی و زیر و در
 هفت و عطارد در ایش و اقلیم **فصل** در بیان فواید با فلک ستاره که از حرکت
 که عیای ایشان می زاید هر چند که حرکت هر کو اکب یکست و بر یک قرار است همیشه لیکن
 چون از این حرکت فواید روی نسبت می یابد چون نسبت هر که در فلکی و محیط هر یکی و
 مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکها و محیطها و جز آن یک حرکت بسیار می نماید و از این جهت
 آثار را در دو فلک خود چهار حرکت یکی حرکت وسط و دیگر حرکت خاص به هر حرکت تعدیل
 و چهارم حرکت نفیوم بدان سبب که چون حرکت ذات او را که در فلک اوج است همیشه بر یک حال
 نسبت کنی بفلک مثل بران طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا سر حل فلک مثل و
 دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک مثل نفیوم را که از این دو خط
 در فلک مثل حرکت وسط خواستد و چون نسبت کنی هر خط که مثل برین طریق که از مرکز فلک
 اوج دو خط بکشی یکی تا نقطه اوج که در فلک مثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک
 اوج تا آنجا که رسد از فلک مثل نفیوم را که از این دو خط از این فلک مثل حرکت خاصه خواهد
 و حرکت خاصه حسد وسطی غیر از این و چون نسبت کنی بفلک مثل لیکن بران طریق که از
 مرکز مثل که مرکز است دو خط بکشی یکی تا سر حل فلک مثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک
 بکشی و فلک از اوج تا آنجا که رسد از فلک مثل نفیوم را که از این دو خط از این فلک مثل را
 حرکت نفیوم خواستد و چون که هم بفلک مثل لیکن بران طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز
 اوج و دیگری از مرکز مثل بر جرم آفتاب هر دو تا آنجا که رسد از فلک مثل نفیوم را که از این دو

خط

خط از این و فلک مثل حرکت تعدیل خواهند و اگر جرم آفتاب بر نقطه اوج باشد یا نقطه
 حقیض از این دو خط هیچ قوس زیاد بدان سبب که هر دو خط یکی شود و از این جهت آفتاب را
 تعدیل نباشد چون بر نقطه اوج باشد یا نقطه حقیض و حرکت وسط او حرکت نفیوم او
 و اگر بر نقطه باشد حرکت خاصه نیز نباشد بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکی شود
 و هرگاه که قوس نفیوم بیشتر باشد از قوس وسط و هر تعدیل زیاد باشد که در قوس وسط
 حساب تا نفیوم حاصل و هرگاه که زیاد باشد نقصان
 باید و اینست مثال آنچه یاد کردیم **فصل** هر چند
 آفتاب بر نقطه اوج نزدیک باشد حرکت
 نفیوم وی که از این بود بدان سبب که قوس حرکت
 نفیوم وی که از این باشد از فلک مثل نسبت قوس حرکت



ذات و فلک اوج خود خواهند هر چند که نقطه حقیض نزدیک باشد حرکت نفیوم وی
 سبب بود بدان سبب که قوس حرکت نفیوم وی از فلک مثل نسبت قوس حرکت ذات وی از فلک
 اوج بر مرکز اند بدان دلیل که اگر هر دو قوس حرکت ذات از فلک اوج بر یک اندازه نباشد و بدان
 مقدار هر دو قوس از فلک مثل یکری یکی بر جاب نقطه اوج و دیگری بر جاب نقطه حقیض
 قوس خط اوج خورد و از این قوس نقطه حقیض و قوس خط حقیض و از این قوس نقطه حقیض که نگاه
 و هر دو را یکدست بود
 بر یک اندازه است و نهایت



نقطه اوج بود و غایت سیاره ای که در نقطه خضیض بود و غایت میانه دوی است که در
 که یکی از این نقطه را **نقطه** و **نقطه** باشد که محاذی حرکت است **نقطه** دو قطب فلک مایل
 و **نقطه** که در حرکت بود و قطب فلک مایل و بر خلاف فلک بود و بدین سبب را
 و حرکت میکند بر خلاف فلک هر شب از روزی دقیقه و یازده دقیقه و جرم فرد فلک
 و حرکت میکند از دور و وی سوی خلاف فلک هر شب از روزی جزو و چهار دقیقه حرکت
 فلک کند و وی حرکت میکند بر محیط حاصل بر فلک بود و هر شب از روزی و چهار دقیقه و
 و این حرکت را بعد خاضع خوانند بدان سبب که مضاعف بعد از ده ماه از انقلاب بدین سبب
 حرکت جرم آفتاب از حرکت جرم ماه بروی حرکت جرم از حرکت خاصه خوانند و این حامل حرکت یک
 فلک بعد از یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتی از محض و است باطل فلک جرم وی میان زمین
 میان زمین حرکتی از حرکت میان قمر و میان کواکب متحرکه تاوی و حرکتی از حرکت میان زمین
 میگرد و فوق که فلک حامل و میان قمر و میان کواکب متحرکه تاوی و حرکتی از حرکت میان زمین
 فلک متحرکه از وی که قرار وسط میبرد و که در فلک حامل است چنانکه در کواکب متحرکه بر
 سیر است **نقطه** کواکب متحرکه را در فلکهای خود نه حرکت اول حرکت وسط و در حرکت خاصه
 و علی سیم حرکت خاصه معتدله چهارم حرکت معتدل برای خاصه سیم حرکت طول ششم حرکت طول
 هفتم حرکت معتدل طول هشتم حرکت معتدل و برای خاصه سیم حرکت تغییر و اما حرکت وسط و
 که حاصل آید و فلک مثل یکسیدن دو خط از مرکز معتدله سیر یکی تا سر حال فلک مثل دیگری بر
 مرکزند و بنا بر این که رسد از فلک مثل و آن بعد حرکتند و راست از سر حال و فلک مثل

جمل فلک مثل رد بکری بر جرم کواکب
 مثال حرکت که بیان کردیم
 بقا در این قوسها و
 زاویهای که از گذشت
 نیز ثابت بلکه اعصاب
 زاویهها پیش از آنست که بر مقدار
 در ذروه وسطی **نوع سیم** در حرکت هیأت سارکان و حرکات ایشان
 بذات و عرض سارکان دو گونه است یکی حقیقی که از بازی کواکب خوانند
 و دیگری جز حقیقی که از ذرات الاذتاب خوانند پس بدین سبب این نوع
 را دو صنف کردیم صنف اول در هیأت کواکب و حرکات ایشان صنف دوم
 در هیأت ذرات الاذتاب و حرکات ایشان اینست **صنف اول**
 در هیأت کواکب و حرکات ایشان کواکب جرمهای اندک و شکل نوزانی
 ذات مکرمه که جرم او نوزانی نیست و نور او از افناست و بعضی گفته اند
 که نوزمه سارکان از نوزانیست لیکن نوزانیان کم و بیش میشود بنا
 سبب که زرافنا بند و نوزما کم و بیش میشود بدین سبب که زرافناست و این قول
 برهه و عطارد که نوزانیان کم و بیش میشود و زرافناست و جرم هر یک معتدلا
 بمقدار زمین و بعد هر یک از زمین مقدار بیت نصف قطره زمین و کوهش



در فلک خود دووی است و بر این حالت که هرگز آن نکرده بذات لیکن بعضی گفته
 بسیار است چنانکه یاد کردیم و هر از جهت حرکت و نوع میباید که نوعا باشد
 و نوع دیگر را سیاره بدین سبب این صنف را دو صنف کردیم فن اول در عدد کواکب
 ثابته و مقدار و حرکات ایشان و فن دوم در عدد کواکب سیاره و مقدار و حرکات
 ایشان و اینست **فن اول** در عدد کواکب ثابته و مقدار و حرکات ایشان و کواکب ثابته
 هر دو گروه هشت اند چنانکه یاد کردیم که چهارایش ایشان که اول راست که آسمان دنیا
 چنانکه توان بیان میکند و لغت زینا السماء الثابتة و کواکب ای که بسیار است
 آسمان دنیا را با ایشان سارکان و آن را ایشان دیدار ایشانست و این آسمان و هر دو
 یک جنس است که چشم او را نیکو دور می یابد و جرم هر یک را از دیگری جدا می توان کرد
 در عدد سبب بزرگ هر یک و جمل ان یکم از رویت و نر سناره است که در علم
 نجوم در آمده است و جنس دیگر است که چشم او را نیکو دور نمی یابد و جرم هر یک را از
 جدا می توان کرد در عدد سبب خردی و اندک نوزهری و در دیدار و در جنس
 و جمل بحث بسیار است که از علم نجوم بیرونست و جنس اول که در علم نجوم نیست
 و جنس مضی و منطوق و محالی اما مضی است که صورت او بر زمین و جرم او معتدلا
 مانند اما منطوق است که صورت او جرم او جرمه را مانند اما محالی است که جرم او
 یارده ابر پیید و مانند **فصل** بزرگ و خردی ثابته بر شش مرتبه است و آن مرتبه
 مقدار و اطراف و اعطام خوانند و هر چه بزرگتر است در قدر اولست و هر چه خردتر

نیست و زنجی که در جوار هر صورتی از آن چهل و هشت صورت یاد رجز بشیری
چند ستاره است که هیچ صورتی ندارد و اینها را ستارگان خارج صورت گویند پس
اگر همین صورتها نکاشتی ابیتی که هر دو نکاشتی اما آن غرض بهتر حاصل آمد
و سبب چه بود که بعضی را نکاشت و بعضی را نکاشت و تفرقه بدید پیدا رود در
میان هر قسم و این تفرقه بطلان غرض است که جهت و هم میسازند و ندیم بزرگان
که بنا رسیده است در این باب کتاب را طوالت و اعتقاد بیشتر بر محبتی است که کتاب
بطلان است و آن نازده تراست و فساد فسخ تا فلان و نقل تا فلان بدان کم راه یافت است چنانچه
این چهل و هشت صورت سه قسم است یکی صورت بروجهت و دیگری صورت شمال
و میوم صورت جنوب این نوزده ضرب کردیم **خبر اول** در صورتهای بروج چهارگان
اینان ستارگان صورتهای بروج و اینها خارج است از آن صورتها و منسوب به بیضا
میصد چهل و شش ستاره است و از این سیصد و چهل و شش ستاره چنانکه صورتها
بروج فراهم آمده است همچنان از آن ستارگان صورتهای منازل و اهم آمده است
و چنانکه صورتها و از صورتهای منازل از بیست و شش غلیم و بیست و شش بیان
هر دو واجب است و از این بیست و شش ضرب را در معانی کردیم معانی اول و در بیان
صورتهای بروج و معانی دوم در بیان صورتهای منازل و اینست **مقاله اول**
در بیان صورتهای بروج اول آنکه نزد نقطه اعتدال و معانی است صورت محل
است و انصورت کبکی مانند سر پس کرده و بوزیر است ستاره و در دست و نو

خفته سوی مغرب و ستارگان داخل وی سیزده است و ستارگان خارج پنج و ده است
صورت قوالت و آن بیست و یک ستاره است و ستارگان داخل آن بیست و یک ستاره است و ستارگان خارج
شمرده اند و در دست و نو خفته سوی شرقی و بر یکا کوهان است و در آن چهل و
ستارگان داخل وی سی و دو ستاره است و ستارگان خارج آن بیست و یک ستاره است و ستارگان خارج
و ستارگان خارج وی سی و دو ستاره است و ستارگان داخل آن بیست و یک ستاره است و ستارگان خارج
ای دو کوهان و از ده بیست و یک برای آنکه دو کوهان مانند وی بروج چهارده یکی بر او یک
ایستاد است دست بر کفها و ستاره و سر هر دو برابر شمال و نشانه و منطقه بروج و ستارگان
داخل وی هر دو است و ستارگان خارج هفت و چهارم صورت سر طالت و این پنج
برای یک را مانند و روی شرقی ستاره و ستارگان داخل آن است و ستارگان خارج چهار
و مختلف در میان و بیست و از آن جمله صحابی است و از عرب نیز خوانند چنانچه صورت
است و آن شیر را مانند تمام خفته و نه تمام ایستاده و روی به مغرب و در دایره
سوی جنوب و ستارگان داخل وی بیست و هفت است و ستارگان خارج پنج
و ستارگان داخل آن در تقسیم پنج آورده است و عرب از پنج بروج که اول آن جوزا است
صورت اسد را نگه دارند و ششم صورت سنبله است و او را اعتدال خوانند و بیست و یک
او که کوهان مانند سوی مغرب آورده و باها سوی مشرق و در جنوب ستاره دارد
بر وجهی که دراز در پای می کشد و خوشه در یک دست گرفته و آن خوشه صغیر
و صغیر و سه ستاره است مثلث چون صحابی آن در هر دو جمله آن هشت ستاره

که خارج اسداست و در دست دیگر شمال اعراف و چون بطلیوس صغیر و از
 شمارگان خارج اسدا شده است میگوید که خوشه شمال اعراف و در بعضی
 از گره ها و ملتفت نکاشند سوی شمال و شمارگان داخل وی بیست و شش
 و شمارگان خارج شش و هفتم صورت میزان است و او را زویرا ماند و پله سوی
 مغرب و دویله وی بیست و شش است با شمارگان و نیش عقرب و صورت وی زده
 هشت صورت کمان است و شمارگان داخل وی هشت است و شمارگان خارج نه
 و هفتم صورت عقرب است و او را زویرا ماند و سوی مغرب نهاده و دم برداشته
 سوی شمال و در میان ذی سدره است بر شکل گان در راستای مغرب و شرق
 از انبساط خوانند و همانکی قلب را عقرب خوانند و او را نهم سرخ است و شمارگان
 داخل وی بیست و یک است و شمارگان خارج سه و هفتم صورت قمر است و او را
 چهار پای را ماند که بجای سرش نیمه و بر مردیت باکیوها و نیز با گان نهاده است
 بر در کشیده و طایفه این چهار پای را با دمی نکاوند و چون دم شیر بر آورده و
 اصحاب احکام این چهار پای را با دمی نکاوند بر انبیب که بطلیوس او را در رابع
 از جمله ذوات شمرده است چون قوس بجه و عنذ او و سر طایر و دجاجة و مانند
 آن و شمارگان وی یک است و هفتم صورت جدیت و او جوانی را ماند
 مرکب از نیمه اول بزر و نیمه آخر ماهی و شمارگان وی بیست و هشت است و یازدهم
 صورت دلو و او را ساکب نام خوانند بدانست که در او را ماند ایشاده درینا

نظمه بروج و سرش سوی شمال و مغرب و در دست دراز کوده و بیست و
 کوزه آب نکاوند و یکصد و پنجاه گانه بان کوزه بر زویرای او میرود و بیست و یک
 چون شمار شربانی دارد افکنند و شمارگان داخل وی چهل و دو است و شمارگان
 خارج سه و دوازدهم صورت حوت و او را دوماهی را ماند و پله سوی یکدیگر
 چنانکه هر یک یکدیگر پیوسته است بر شش که از انبیب کتان خوانند و آن ماهی
 که سر از سوی شرق مایل است سوی شمال و شمارگان داخل وی سی و چهار است
 و شمارگان خارج چهار و جمله این که یاد کردیم سیصد و چهل است بدانست
 زیادت که کنیم **مقاله دوم** در بیان صورتهای منازل اول از نقطه اعتدال
 یعنی صورت شرطین است و آن دو شماره است بر دویله و در روشن درینا
 شمال و جنوب و در روی یکی از دیگری مقدار بازی است و در دایره و با آنکه سوی جنوب
 شماره است خورد بدانست این منزل را شرطین خوانند و دوم بطین است و آن
 شماره است بر دینه حل مار یک بر شکل مثلث و سیوم ثرایت و پارسیان از باران
 خوانند و آن شش شماره است و اهرام آمده بر کوهان ثور نیک خورد و روشن و مردم
 عامه پندارند هفت است و چهارم درانت و آن یک شماره است نیک و روشن
 و سرخ بر چشم شرقی ثور و پنجم هفده است و آن سه شماره است بر شکل مثلث
 نیک خورد و در هم و از خوردی و در همی بطلیوس هر سه شماره را سحابی میگویند
 و ششم هفده است و آن دو شماره است بر پایهای جزاخی یکی از آن دو روشن

و هفتم ذراع است و آن دوشاره است بر دو سر صورتهای چو زار و روشن و دوری یکی
از دیگری مقدار ذراع است و هشتم نثره است و آن دوشاره است بر سینه سر طای
تاریک و میان ایشان سجایت و آن سجایی را معلق خوانند ای آخر و این دوشاره را
حار خوانند ای دور و هفتم طر فرائست و آن دوشاره از شمار کان داخل و خارج است
روشن و دوری هر یکی از دیگری ارشعی است در ویدار و دهم چیده است و آن چهار
ساره است در میان اسد و روشن بر فک اکثر و روشن تر همه را قلب اسد مکی خوانند
و یازدهم زبره است و آن دوشاره است و آخر اسد و دوری میان ایشان رشعی است
و دوازدهم صر فرائست و آن ساره ایست بر گانه دم اسد و روشن و سیزدهم عوات
و آن چهار ساره است بر سینه عند روبرو بر شکل لام و چهار دهم سمالک است و او را
اغزلست بر کف عند راکه بطلیوس او را سینه میخوانند و یازدهم غفر است و آن دوشاره
بر دامن عند تاریک و سار دهم و باناست و آن دوشاره است که ایشان از دوشش عقب
خوانند و دو پله میزان و بعد میان ایشان نیزه ایست در ویدار و هفتم کلیل است
و آن سه ساره است بر پیشانی عقرب و دویضای شمال و جنوب بر شکل کان و نیزه
قلب است و آن سه ساره است که ایشان از ایناط خوانند و میان یکی قلب عقرب و دوش
شوله است و آن دوشاره است بر سر دم عقرب و آن پیش عقرب است و دوری یکی از
دیگری در ویدار چند بیت است و بیستم نغای است و آن چهار ساره است بر شکل
مرج از شمار کان و تیر و پاهای شور و غرب از انتر مرغ خوانند و بیست و یک

بلند است و آن موضع است خالی از شماره در برج قوس و بیست دوم سعد است
و آن دوشاره از آنکه نور بر دو سر وی جدی و بعد میان ایشان در ویدار زیادت
از رشعی است و ساره و یکراست نزه آن دو کرا و راشا سعد خوانند ای کوبند
که این سعد را دوح میگویند که میگویند و بیست سیوم سعد بلع است و آن دو
ساره است بر کف دست چپ صورت دلو و میان ایشان سیمی است که او را بلو
خوانند ای و این سعد بلع میگویند و بیست و چهارم سعد السعد است
و آن سه ساره است خورد بر دنبال جدی و کف صورت دلو و پنهانی شمال و جنوب
و بیست و پنجم سعد الاخیام است و آن چهار ساره است بر دست راست صورت دلو
پای بطار مانند میانکی را سعد خوانند و پانی را جیای خرگاه و بیست و ششم فرخ الدلو
الاول است و بیست و هفتم فرخ الدلو الثانی است و اول را مقدم خوانند و دوم را مؤخر
و هر یک دو ساره و روشنست بر بدن قوس اعظم و میان هر دو ساره خدا نیزه است
در ویدار و عرب این شمار کان از ابدار و چاه مانند کردند و بدینان برج دلو معروفند
است و بیست و هشتم بطن الحوت و او ساره ایست روشن بر صورت سلسله
و یکبر و گرد او شمار کان خوردند بر شکل ماهی و بعضی از عرب این شمار کان خود را ما
کوفه میگویند و دلو بدین سبب را زار میخوانند و اما علم **صرب دوم** در صورت
شمال و شمار کان ایشان شمار کان شمال سیصد و شصت است و صورتها که از این
شمار کان حاصل آمده است بیست و یکست و این صورتها که به طبع طالع شرا

مرد را مانند این شده بیکدست غنا مانا گرفته و بعد گری تا زبانه و میگوید که آن غناها را گری
افتابت و مرکبان افکار را کرده و زین نگاوند و بجهاد است و سواران و چهارده
و صورت سیزدهم حواست و او را میخوانند و روی بنیر به او زده و مادی بد و دست
گرفته و بیل پای بست کردی را میسیرد و سواران داخل وی بیست و چهار است
و خارج پنج و صورت چهاردهم حواست و او سواران را میگیراست سر و دم برآورده
و روی در وی هم سوی مغرب و سواران در هر طرف است و صورت شانزدهم حواست
و او را شایه میخوانند و او تیری را مانند یکا نش سوی مشرق و سواران داخل وی پنج
و صورت شانزدهم حواست و او عظامی را مانند بیلان برافراشته و روی مشرق آورده
و سواران داخل وی نه است و در هر طرف از او چهار است و خارج وی شش است و صورت
هفدهم الفین است و آن نام چهار را بیست و دو را و شکل یکی بر روی کلاه پای
نیک و دو دست دارد و ایست و هر غری شده را کرد و باید بر ماند و هرگاه که از آن بگریزد
افتد ببرد و اهل بحر سواران را خوانند و سواران وی ده است چهار از آن صاحب
خوانند و صورت هجدهم راس الفین است و او را قطعه الفین میخوانند و او سواران
مانند در گوش سوی جنوب و سواران وی چهارده است و صورت نوزدهم فین
میخوانند و او فین اول است و او را مانند بادی بر روی بنیر آورده و سواران وی بیست
و بیست و صورت سلسله است و او را مانند بادی بنیر خوانند و او را الفین میخوانند و او
دفع را مانند این شده سوی مغرب و یا به سوی مشرق و روی شمال آورده و در

باشد کوی قبه چنان ترک سده همان برای آنکه عقرب مرتبست و وبال زهره
و موافقت از روی خراج خلق زهره را نگاه اگر زهره را باشد در توان کوی
قبه ترک را بدست آورد از روی عشق و بر توانها کرد و مستولی کش و اگر بر
را باشد کوی ترک قبه بقدر خدمت فرمود و اگر کرد و عقرب را بد کوی مادر مطهر
نزد و مالان زهره و آمد برای آنکه برج عقرب قرار جوط و طریقه محو است و اگر
عطاره در عقرب را بد کوی ندیمی زبان او زهره و آمده است برای آنکه عطارد
در خانه مرغ زبان او را باشد و در خانه زحل دور اندیش و اگر افاب در عقرب را بد
کوی پادشاه و سفر نزد ایشان آمد برای آنکه افاب در جانب جنوب بنیر است
اگر بیل صاعد بود و رفته باشد و سفر مقصد و اگر صاعد باشد بازینده بود و اگر
مشرقی در عقرب را بد کوی پارسای در خواستی به امیرای بند قبه و ترک برای
آنکه عقرب اگر چه دلیل حق و حق است از مثل حوت که خانه مشرق است و اگر در
در عقرب را بد کوی پیری دلگیره خانه دوستی امیرای قبه و ترک برای آنکه عقرب
خانه دوست و بیت مرغ و اگر بد عقرب حمل باشد مرغ بالادی باشد و زهره
مطهر اما مدار خاصه که زهره در حد خود باشد اگر چه در بیت مرغ است بدست
که حمل ریح فلکی است و مرغ مرغ را قوی کننده است که انبیت و ریح شمالی و دیگر
قیاس کن و بدانند این نشیها تا از اسرار احکام بالبت چنانکه در کتاب بیان
است و حکای بابل بر موز و نشیها تا احکام مذکور و مشهور و نیز برای

انکه علم احکام اهل بابل راست و ابراهیم علیه السلام مبعوث است از میان انقوم
 از انجهت که سبب اهل بران رفتن است که هرگاه که ارادت از روی دران باشد که
 علم را در عالم بدیدار برای مصالح عالمیان علمای انعلم بسیار کرد و نا انعلم نیز
 کیر و بانیات و نام کیر و پس از میان ایشان پیغامیری بدیدار و نام مجریان غیر
 عاجز گردانند علمای انعلم را هم بران علم و بران سبب برهان الهی و صدق نبوی
 ظاهر گردد و در تمام و خاص و از انجهت هم بکیر و بدیدار ایشان و موافقت و
 متابعت هم مصالح عالم منظم گردد و دلیل بر صدق این قول بحث عیسی است علیه
 از میان اهل طب و بحث سید انبیاء صلی الله علیه و آله از میان اهل طب
 و چون مدارا انراج موثر بر قوت و ضعف کوکبات در پنج بر طریقی نشیب و تناسل
 یاد کردیم و خواستیم که این تفسیر روشن شود و این تفصیل ظاهر تر باشد تا انسخ احکام
 اما تر شود این جمله را در تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن تمامت ضعف و قوت
 کوکب و بیان مراتب آن و تفصیل دوم در اسرار و تعجبات بر طریقی نشیب و تناسل و اینست
فصل در شمردن تمامت قوت و ضعف کوکب و بیان مراتب آن تمامت قوت کوکب
 شش و شش نوع است و از آن شش و شش نوع اثر بیست و دو نوع عظیم است
 و از بیست و هشت دیگر میان است و از شش نوزده نوع باقی حیر است اما از آن بیست
 و دو نوع که عظمت بگی بیست و دوم شرف سی و شش است چهارم ششم و هفتم و هشتم
 ششم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و هشت و بیست و نهم و دهم و یازدهم و بیست و هشت

در این کتاب
 از میان اهل طب
 و بحث سید انبیاء
 صلی الله علیه و آله
 از میان اهل طب
 و چون مدارا انراج
 موثر بر قوت و ضعف
 کوکبات در پنج
 بر طریقی نشیب و تناسل
 یاد کردیم و خواستیم
 که این تفسیر روشن
 شود و این تفصیل
 ظاهر تر باشد تا انسخ
 احکام اما تر شود این
 جمله را در تفصیل کردیم

یازدهم منظم بر روح و دوازدهم ذروه اوج و سیزدهم ذره و در وسط چهاردهم
 دستوریت یازدهم چیز شازدهم جلب هفدهم ذوالینین هجدهم هر نوزدهم حماد
 صعود بیستم دفع قوت بیست و یکم دفع طبیعت بیست و دوم قبول در مکان و بدیدار
 رواست بکراج را در و سار باشد بقوت یا بضعف چنانکه یک سبب را در و سار حکم
 باشد هشت یا بیست و اما از آن بیست و هشت نوع که از آن میان است یکی مثلث است
 دوم سرعت بر بیستم برج مذکور مذکور چهارم برج موت موت را پنج در زمین
 ششم حد هفتم عرض شمالی هشتم صعود در شمال نهم درج سعادت دهم درج غنی
 یازدهم درج ظلت زحل را خاصه دوازدهم ربع مذکور مذکور سیزدهم ربع موت
 چهاردهم قوت خدایند خانه یازدهم صعود در فلک اوج شازدهم صعود در فلک
 نوزدهم هفدهم زیادت در قوت هجدهم زیادت در قوت نوزدهم بیت فوج بیستم بیت
 قوت بیست یکم بیت مقبل زاید بیست دوم نعت بیست و سوم مکافات بیست
 و چهارم استغاثه بیست و پنجم خانه سعد بیست و ششم بیت مال بیست و هفتم حنا
 میان دو سعد بیست و هشتم قوت شمس بودن کوکب روز بر شعاع وی روز
 کوکب شیب و اما از آن شازده نوع که از آن حیر است یکی قوت و چهار است دوم
 در حان سیوم و در حان چهارم دوازدهم هر پنجم نه هر ششم هفت هفتم نه هر ششم
 هر نوزدهم موت موت دهم نصف صاعدا از هیات یازدهم
 دهم را در و از دهم برج موافق خلی چون غریب دهم را

برای قتی سیزدهم برج دوست چهاردهم مکان هم السعادت باوردهم حده
 شانزدهم برج شمالی **فصل** اما غایت ضعف کواکب پنجاه و پنج نوع است
 از آن پنجاه و پنج نوع از هجده نوع عظیم است و از بیست و شش نوع میانه است و از
 یازده نوع حقیر است و اما از آن هجده نوع که از آن عظیم است یکی احتراست دوم رجب
 سیوم و بال چهارم هبوط پنجم استغناء فلک ششم تحت الشعاع هفتم بقدر حسیط و
 هشتم بقدر حسیط تدویر نهم گذشتن از بر زمین دهم مازیت یحیی بنور عداوت
 یازدهم بیشاد بارد و دهم ذوالنصارین سیزدهم طریقه عمل در ماه و افکار خاصه و افکار
 چهاردهم کسوف و غاب یازدهم خسوف و شازدهم بلادن هر دو بخش غیر از افاب
 هجدهم بر آمدن هر دو بخش پس از ماه هجدهم عقد و هر ماه و افکار خاصه عقد
 ذنب اما از آن بیست و شش نوع که از آن میانه است یکی فامنت برای رجعت دوم
 بطوسیر سیوم برج مذکر و مؤنث چهارم برج مؤنث مذکر و پنجم برج مخالف برای چو
 سرطان مریخ را ششم برج مخالف خلق چون صورت مریخ را هفتم برج مذکر مؤنث
 هشتم برج مؤنث مذکر و نهم عرص جنوب دهم صعود در جنوب یازدهم هبوط در
 فلک و ج دوازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن زیر زمین روزی را در وقت
 چهاردهم بودن زیر زمین شبی را شب یازدهم درجه بر شازدهم حد بخش هجدهم خا
 بخش عدد را هجدهم ضعف خداوندخانه نوزدهم نقصان و بیستیم نقصان قدر بیستیم
 غریب علوی را بیست و دوم غریب سفلی را بیست و سیوم مناووت بیست و چهارم حصار

میان ده و بخش بیست و پنجم مدبرناقص بیست و ششم عقد و هر هجدهم را
 و اما از آن یازده نوع که از آن حقیر است یکی درجه مظلم است و دوم درجه قیوت
 سیوم دوازدهم بخش چهارم درجه مؤنث مذکر را پنجم درجه مذکر مؤنث
 ششم بیت مذکر مؤنث را هفتم بیت مؤنث مذکر را هشتم برج دشمن نهم
 وحشیه دهم برج جنوبی یازدهم بودن قر خاصه در برجی ماضی از سر بر ط
 چون جزا و ماندان **فصل** چون بیان کردیم که قوت و ضعف کواکب هر یک
 سه صفت است یکی عظیم از و دیگری حقیر از و سیوم میانه از و اندک هر صفتی را
 سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل و اما از اصناف صنف عظیم از و مرتبه اعلی
 چون درجه شرف و اوسط چون استغناء صنف و اسفل چون بیت اقبال است
 و صنف میانه از و مرتبه اعلی چون صعود فلک است و اوسط چون عرض شمال
 و اسفل چون ربع مذکر و مؤنث صنف حقیر از و مرتبه اعلی چون وجراست و اوسط
 چون درجه مذکر مذکر و اسفل چون صنف بهر و اما از اصناف صنف ضعیف
 عظیم از و مرتبه اعلی چون احتراست است و اوسط چون رجعت و اسفل چون بیت
 او بار و صنف میانه از و مرتبه اعلی چون هبوط فلک است و اوسط چون عرض جنوب
 و اسفل چون ربع مؤنث مذکر و اسفل حقیر از و مرتبه اعلی چون وحش سیرا
 و اوسط چون درجه مؤنث است مذکر و اسفل چون درجه قیوت است و نیکو
 برای شناختن متعلم اندازه ضعف و قوت کواکب را در استخراج احکام

که در حال کوکبی که مدار حکمی بر او باشد نیک ناسل کنی در هر موضع که بود و ضعیف و وقت تمام بیرون آری و مرتبه هر صنفی شناسی و عدد هر مرتبه یکی پس مدد ضعیف و قوت هر یک جدا جدا جمله کنی و چنان نینداری که آن دو یکدیگر و چنانکه پیش از این در جمله از مدد و نوصست از نیک منضاد منضاد منضاد و سیاه و سفید همچنان کوکب نیست در هیچ موضع که قوت او مزوج است بعضی و ضعیف مزوج است بقوت که بر هم آمیزی هر اینها و نکی سیم راند و سیاه باشند سید لیکن از هر دو نصیب دارند از نیک سیوم نمودار حکم باشد و چون نمودار معلوم گشت حکم بر حسب نمودار کنی از مساوات و نحوست بسبب میرش و جمله از ضعیف و قوت ناکم راست رود و موهوم محسوس گردد و نمودار دیگرانست که آن دو عدد را بمنزلت طعم شری منضاد چون طعم سرکه و آب که بر هم آمیزی و هر آنچه از این دو طعم زاید همین قیاس کنی تا از زیادت اتمانهای حسی تجربه ای حکمی نماید کرده و دلایل آن روشن نشود و برای آنکه معلوم را درین مقام حق البین آفرین شود این مقایسه را مثالی غایبم و آن مثال اینست که عدد قوت عطارد در طالع سبیل میریزد او در نیم صد و چهل و دو است و عدد ضعیف وی بیست و دو است و بدین سبب که موصوفت چهار صفت ضعیف و از آن چهار صفت دو در مرتبه است و از ضعیف عظیم از آن فراج و مع رطل است و فراج تر مع و بهره آن چهارده و دوی در مرتبه اسفل است از صفت میانه از آن نقصان قدر است و

نند و بهره آن هشت است و جمله این بهره بیست و دو است و چون هر دو معلوم شد حقایق پیدا کرد که هر وقت سپید است و آن صد و چهل و دو جزو است و جمله ضعیف سیاهی است و این بیست و دو جزو است و چون بیست و دو جزو سیاه با صد و چهل و دو جزو سپیدی میزنند از او جزو نیک زاید حکم هر آن قیاس کن که از ضعیف و نحوست که نتیجه ضعیف و قوت **جمله دوم** دوم در اسرار غیر نجاست بر هر قوت نشیبات اسرار غیر نجاست و در بیان مقدمه است چون این مقدمه با مقبول بیان کرده شود مقبول اسرار بدان پوسته ابد ناسخن مرتب کرده یکی از آن مقدمه است که علم نجوم بجهاد قوم مشویشا اول دوم و سوم اهل بابل و سیوم هند چهارم فارس اما و میان در میان هیات و هند سکا ملزمت و بدین سبب کتب هیات و هند مقبول تراست از کتب دیگران و اصول تجویم هیات و هند است اما بایلیان در احکام کاملترند بدان دلیل که از اسرار احکام طلسمات است و کتب طلسمات بایلیان مقبولتر است و بایلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام برهنه و اشارات کنند تا جزایان کس دیگری نیفتند و چند نوع از طلسمات در عمل آورده اند که بعضی هنوز از آن باقیست در قسطنطنیه و جزان و بدین سبب ایشان را جادوان میخوانند و از امرای ملایک ایشان یکی مژد که بر هم علیه السلام در روز کار او مبعوث شده است و اما هندوان علم نجوم حجت علم دین ساختند و بدین سبب بیشتر شرایع ایشان شایع طبایع تجویم است و طبایع تجویم ایشان از شرایع دینی خالی نیست و اما پارسیان متوسط حال از هر دو

مشهور شده باشد و در وقت ایشان از چیزهایی که در او خلاف بسیار است
یکی سال خداست و بسیارها و در میان آنها صاحب الله خوانند و سال خداوند
عالم خداوند است و نزد محققان خداوند اول بهرست از برج
انها سال و نزد بارس خداوند برج آنهاست و نزد روم کوب مشرفیت و طالع
سال و نزد طایفه بابل تدبیر مشرفیت و نزد بعضی عامل بیز قراست و نزد جمهر
خداوند طالع سال است و نزد بعضی کوب مشرفیت و طالع سال و نزد
مختلین کوب که شکل در طالع سال بدل کرده و بعضی از برخی سرخی یا از نیل جهت
عرض بدیگری یا از جانب آفتاب بدیگری و نزد بعضی صاحب و مبتدیان
طالع قرآن و جز آن و طریقی نوبت است که سال اول نوبت خداوند طالع است و سال
دوم کوب راست که در او باشد در فلک و هم برین ترتیب سال هشتم بخداوند طالع
باز رسد و هر صاحب نوبت را صاحب دو میخوانند و سال اول نوبت صاحب
ساعت را میدهند و همین ترتیب فلک نگاه میدارند پس در یک وجهه و قول مختلف
و آنچه مشهور است در روزگار قول جمهرست **فصل** چنانکه جمعی ادعی در علم هیچ کار
نشانگر بی معاوت و دیگری بدین سبب که خداوند تعالی هر را محتاج بیکدیگر انداخته
همنان جمیع کوب در فلک است و اگر بی شرکت دیگری بدین سبب که خداوند تعالی
هر را شریک یکدیگر افزاید است و بدین سبب جمیع دقیقه طالع نکند که در کوب
کواکب و از روی حکام در آن دقیقه طالع شرکت باشد و نتیجه این معادله اسرار

امامت استقامت راجع و بیست و سی و هفت روز است و رجعت وی
صد و سی و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و هر یک از دو اقامت در روز
و هفت و ربع و ثمن روزی پس جمله روزی دو در فلک تدبیر وی است
هفتاد و هشت روز است و دو ساعت بتقریب و امامت استقامت شش
دولت و هفتاد و پنج روز است و مدت رجعت وی صد و هفتاد و
و مدت اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزهای در
فلک تدبیر وی سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت
بتقریب و امامت استقامت مریخ سیصد و هشتاد و دو روز است و دو
خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش و ربع و دو سه یک روزی
و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست و پنج روز است و ثلث روزی پس جمله
روزهای در وی در فلک تدبیر هفتصد و هفتاد و نود روز است و
ساعت بتقریب و امامت استقامت زهره با صد و سی و شش و ربع
و خمس روزی و مدت رجعت وی بیست و هفت روز است و چهار
خمس و مدت هر یک از دو اقامت وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن
روزی پس جمله روزهای در فلک تدبیر وی با صد و هشتاد و سه روز
و دو سه یک و ثمن و دو روزی بتقریب و امامت استقامت عطارد و نود و
دو روز است و خمس روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و

سبع روزی و مدت هر يك از دو افاق است و بیست ساعت پس جلد دوم
 فلك ند و بر وی صد و شانزده روز است بقرب **فصل** هر كوكب که بر روی فلك
 ند و بر وی سی و اثنان قرار کند و آن وقت میانه استقامت وی باشد و قریب
 كوكب با افق احراق بود و چون نقطه حصین در آن كوكب باشد هم محرز
 شود و اگر علوی باشد در مقابل افق افند و آن وقت میانه رجعت باشد
 و چون اخر رجعت و استقامت رسد در جداول افق و خط استقامت را با
 كوكب خوانند بر آن اعتقاد بعضی از اوایل است که هر كوكب از سحر و تاریکی
 با افق بر مایل ای بوشه چون از افق دور شود آن رشته کشیده
 باز گردد و سوی افق با نگاه اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر
 رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت نیکی آن را با طر حرکت خاصه
 وی است در فلك ند و بر تو احواف است و جداول است هر یکی مختلف است
 هر چند که سید و همه از ذروه ند و بر ست اما جداول راجع برای رجعت
 انگاه است که خاصه معمله وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه
 برای استقامت انگاه است که دویت و چهل و چهار درجه شود و سی و
 يك دقیقه و قدر هر افامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه اما افامت
 مشه بر برای رجعت انگاه است خاصه که معمله وی صد و بیست و
 چهار درجه شود و پنج دقیقه و برای استقامت انگاه است که دویت و

دو درجه شود و چهل و نه دقیقه و قدر هر افامتی سه درجه است و شش
 و اما جداول است میرج برای رجعت انگاه است که خاصه معمله وی صد و
 هفت درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت انگاه است که صد
 نود و دو درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر افامتی باز ده درجه است
 چهل و دو دقیقه و اما جداول است زهره برای رجعت انگاه است که خاصه
 معمله وی صد و شش و پنج درجه شود و بیست و يك دقیقه و برای استقا
 انگاه است که صد و نود و يك درجه شود و سی و نه دقیقه و قدر هر افامتی
 سه درجه است و اما جداول است عطارد برای رجعت انگاه است که خاصه
 معمله وی صد و چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت
 انگاه است که دویت و دوازده درجه شود و چهل و هفت دقیقه و قدر
 هر افامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه و چون جداول است هر يك با
 کتی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هر يك با قدر افام
 از دور کم کتی قدر رجعت حاصل آید و چون جداول است و رجعت راجع
 کتی با قدر افامت مجموع آنرا مقام اول خوانند که چون مقام اول از دور
 کم کتی باقی مقام ثان ماند **فصل** هر كوكب که را در مدت دود وی در فلك
 ند و بر مقدار دیت معین بقرب از حرکت تقویم و آن مقدار راجع آنجا
 درجه است و بیست دقیقه و شش برای سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه

مریخ را دوازده برجست و شانزده درجه و چهل و دو درجه دقیق و زهره را هشت
 برج است و بیست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه و عطارد را مقدار بیست و یک
 و غالب است که کابیش صد و ده درجه بود و صورت دور فلک تدویر از یکی
 احراق استقامت نادر یکی و همچنین بنقریب هر کوکب را در صورت و جهت
 از حرکت تقویم مقدار است و آن مقدار در جدول را قریب ده درجه است و
 کابیش ده درجه و مریخ را قریب بیست درجه و زهره را کابیش پانزده درجه
 و عطارد را قریب پانزده درجه است و همچنین بنقریب هر کوکب که مجدداً
 برسد از افتاب مقدار بیست و آن بعد هر سه علوی را کابیش
 صد و بیست درجه است و زهره را کابیش پنجاه درجه و عطارد را کابیش
 بیست و پنج درجه **نصل** برآمدن ستاره را پیش از افتاب تشریف خوانند
 و فرو شدن او را پس از افتاب بنقریب خوانند و نهایت تشریف و تقریب
 هر دو سفلی را صاف است و هر سه علوی را شست درجه است و
 اگر بعد علوی زیادت از شست درجه شود برآمدن و فرو شدن او را
 تشریف و تقریب بخوانند و بعضی گفته اند نهایت هر يك نو درجه است
 و آن معبر نیست و بعایت هر يك حد رؤیت است و بعد از آن که از حد
 رؤیت بود اندام تشریف و تقریب بخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع
 بود ای زیر نور افتاب و حد تحت الشعاع هر يك بهر وقت مختلف است

بسیب

بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و نیز اختلاف
 که تحت الشعاع زهره و عطارد دوازده درجه است و زحل و مشتری را
 پانزده درجه است و مریخ را هشت درجه است هر چند که مقدار این
 هر یک از این ستارگان پنهان نشوند زیر نور افتاب خاصه زهره بسبب
 ضوء و عرض و بدن سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت نصیم
 یا در وقت احراق اگر غایت عرض شمال باشد و اگر بعد کم از حد نصف جرم
 باشد کوکب تشریف است و حد احراق نزدیک جرم و روشنی درجه است و
 نصیم شانزده دقیقه **نصل** هر يك را از سیاره پس و پیش مقدار
 از درجهها که نور جرم وی بدان درجه افتاد و از نصف جرم خوانند بدان
 سبب نمی پیش جرم وی باشد و نمی پس جرم وی هر يك که باشد و آن نصف
 افتاب را پانزده درجه است و ماه را دوازده و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ
 هشت و زهره را هفت و عطارد را هفت و نصف جرم افتاب در وقت
 برآمدن و فرو شدن وی صبح شفق است هر چند که مقدار صبح و شفق
 هر شهر بسبب مطالع بروج تفاوت کنند و از پانزده درجه که پیش شود لیکن
 سار بر پانزده درجه است **مقالات دوم** در انصالات کوکب و انجیران
 و در انجیران انصالات و در حالات ماهست با افتاب خاصه و حال متغیره با
 و چون حال متغیره یاد کردیم این مقالات را در جدول کردیم حبله اولی در انصالات



و بعد دوم حال ماه با افتاب **فصل اول** در اتصال کواکب اتصال کواکب
 دو نوع است یکی اتصال نظر و دیگری اتصال محل و اتصال محل را اتصال
 طبع نیز خوانند و بر این سبب این جلد را در تفصیل کردیم **فصل اول**
 در اتصال نظر اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قمران است و هر
 اتصال سه دس و سیوم اتصال تربع و چهارم اتصال ثلث و پنجم مقابل اما
 را مقارنه خوانند و محاسبه نیز مقارنه ماه و افتاب را خاصه اجتماع خورشید
 چنانکه مقابل ایشانرا استقبال و استلا خوانند و قمران فراهم آمدن دو ستاره
 است در یک دقیقه از درجه برجی و اما سه دس است که یک کواکب بر یک
 شکل سه دس باشد و دیگری بر دیگر بعد میان ایشان سه دس فلک باشد
 و آنست درجه است که ضلعی باشد از اضلاع سه دسی که در دایره فلک بود
 افتاد و اما تربع است که یک کواکب بر یک زاویه شکل مربع باشد و دیگری بر
 زاویه دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نیز درجه است که ضلعی باشد
 از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بروج افتاد و اما ثلث است که یک
 کواکب بر یک زاویه شکل ثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان
 ایشان ثلث فلک باشد که آن ضلعی باشد از اضلاع ثلث مساوی الا
 که در دایره فلک بروج افتاد و آن صد و بیست درجه است و چون کواکب متصل
 عرض باشد شعاع او بر حلقه زاویه ثلث و سه دس نیست پس ترا افتاد یا

افتاد

افتاد چنانکه افتاد و اما مقارنه است که یک کواکب بر یک
 طرف قطر فلک بروج افتاد و بعد میان ایشان
 صد و سیاد درجه **فصل** ثانی پنجم کتبیم
 انگاه باشد که هر دو کواکب در یک جهت باشند از عرض
 اگر عرض دارند و عرضشان برابر باشد چنانکه طولشان برابر و چون قمران بر این
 صفت باشد کواکب زیرین زیرین را پیوسته و حقیقت مقابل انگاه باشد که عرض
 هر دو هم بود یک جهت طول باشد لیکن عرض یکی صاعد باشد و عرض دیگری
 هابط و حقیقت دیگر اتصال انگاه باشد که عرض یکی درجه صاعد باشد
 و عرض دیگری درجه حطی دیگر باشد هابط **فصل** بدانکه همیشه سبک و بکران دو
 پیوند و سبک و زهره ماه است پس عطارد پس زهره پس افتاب پس مریخ پس
 مشتری پس زحل و پیوستن سبک و بکران در درشتی و در تریب و در ثلث
 اگر بر ثلثی بروج باشند از اتصال این خوانند و اگر بر خلاف ثلثی باشند از اتصال
 این خوانند مثلا چنانکه عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری
 در اول میزان و عطارد در بدش پس هر دو باشد لیکن شد پس او با مریخ پس او با مشتری
 مشتری با مریخ **فصل** بدانکه هر اتصال از اتصال است و هر یک از حقائق



بنایت و وساطت و نهایت اما بنایت اتصال است که بعد اتصال چند نصف
جرم بیشتر باشد و یا چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو قول از هر دو است و در
اتصال است که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد و اما نهایت اتصال است
که هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود مثلاً چنانکه اقاب در اول دقیقه
سرطان باشد و زحل در دقیقه اول از دوازدهم درجه عقرب که نیمه مجموع
نصف هر دو دوازده است این بدایت اتصال ثلث است و چون اقاب بدقیقه
اول دوازدهم درجه سرطان بدان نفوذ کرد که زحل هنوز در دقیقه اول است
از دوازدهم درجه عقرب این وساطت اتصال است چون اقاب بدقیقه اول رسد
از دوازدهم درجه سرطان بدان نفوذ کرد که زحل در دقیقه اول از دوازده
درجه عقرب این نهایت اتصال است و نهایت اتصال را حاق خوانند و چون اقاب
که سبک است بگذشت از حاق اتصال در گذرد بدایت انصراف باشد و چون
بعد از حاق دقیقه زحل چند نصف جرم زحل شود و وساطت انصراف باشد
و چون بعد از نیمه مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد و بعضی گفته
اند اتصال و انصراف پنج درجه است که درجه مردار است و بعضی گفته اند شش درجه
است که اول حد است از حد و دو کواکب و بعضی گفته اند دوازده درجه است که نصف
جرم قمر است و بعضی گفته اند که پانزده درجه است که نصف جرم شمسی است و
بعضی گفته اند که انصراف را پنج حدی نیست و بعضی گفته اند که اتصال را پنج

حدی نیست مگر قرآن را و حاق نیست که یاد کردیم **فصل** هر کواکب که در اتصال
قوی تر باشد از مزاج او در احکام غالب تر آید و در قرآن آن کواکب غالب تر
که مراد او بود و مراد دیگری کواکب بنزد رده فلک تدویر و عامه گویند که نسبت یاب
کواکب در قرآن زبرد دیگری پس هر کواکب که بنزد رده فلک نزدیکتر باشد و قوت
مهر او را بود و بعضی مزاج نیز نگاه داشتند برای حیاط و احکام و درجه قرآن
انکواکب قوی تر باشد که بر منطقه بروج بود و یا عرض وی شمالی باشد و در عرض
شمالی از انکواکب قوی تر بود در شهری که بر سر ایشان گذرد یا صاعد باشد و در
شمالی **فصل دوم** در اتصال محل اتصال محل اتصال طبع نیز خوانند و آن
دو نوع است یکی را اتفاق قوت خوانند و این دو نوع یکی را اتفاق قوت
خوانند و دیگری را اتفاق ظرفیت اما اتفاق قوت است که بعد هر یک از دو کواکب
متصل از سر حمل یا بر میزان چند بعد دیگری باشد مثلاً چنانکه یکی در بیت
درجه دلو باشد و دیگری در دوازدهم درجه ثور پس بعد هر یک از سر حمل چهل درجه
بود از اتفاق قوت خوانند بدان سبب که قوت آن درجه ثور در شمال میزند
قوت آن درجه دلو است در جنوب برای تفریک بر مقدار است از مدارات یوم که
بعد از آن فلک است و چنانچه بعد دیگری است از وی و اما اتفاق ظرفیت است که بعد
هر یک از سر سلطان یا سر جدی چند بعد یکی باشد از آن مثلاً چنانکه یکی
در بیت و هفت درجه حوت باشد و دیگری در دوازدهم درجه میزان پس بعد هر یک

از سر جبهه هشتاد و هفت درجه است و این را اتفاق طریقت بدانند
 که هر دو بر یک خط و زمین که آن یک خط نیست و طریقتی است و قیاس
 که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی در باطن و دیگری در
 دریا نرود و عقرب این اتصال از روی نظر تر بیست و از روی محل اتفاق
 و چنانکه یکی در صفر محل باشد و یکی در صفر میزان این از روی نظر
 است و از روی محل اتفاق طریقت **جمله دوم** در احوال ماه با افتاب
 احوال ماه با افتاب سه نوع است یکی زیادت و نقصان بود و گرفتن ماه و
 گرفتن افتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کرده ایم **فصل اول** در زیادت
 و نقصان نور ماه معلومست که جرم ماه کوچک است و نورانی نیست و نور او از
 نور افتابست مثلاً چون نور این که شعاع افتاب بر وی افتد پس منعکس گردد
 و بدان سبب که فلک او زبر فلک افتابست همیشه یک نیمه او سوی افتاب باشد
 و یک نیمه او سوی زمین و آن نیمه که سوی افتاب بود همیشه نورانی بود شعاع
 افتاب و آن نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود بدلت خویش پس هرگاه که
 ماه با افتاب و آن کند نمای نیمه نورانی سوی افتاب بود و نمای نیمه مظلم سوی
 زمین ماه را نتوان دید و اگر در مقابل افتاب افتد نیمه نورانی تمام چنانکه سوی
 افتاب بود همچنان سوی زمین باشد برای آنکه زمین میان ماه و افتاب بود
 و آن نیمه دایره نماید بر نور برای آنکه نیمه که از دور در میان زمین و افتاب باشد

از آن نیمه

از آن نیمه نورانی نمی سوی زمین باشد و نمی سوی افتاب باشد پس نیمه دایره
 و اگر بعد میان ماه و افتاب کم یا بیشتر از بعد تو بیج بود نور نیمه دایره هم بدان
 قدر کمتر یا بیشتر بود و آن حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه نظیر باشد
 بمطالع بله مقدار نور نور هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابل کم باشد
 مقدار نور هلال از ثانی دایره کم بود و دیگر بدین قیاس کن اینست شکل
 بیان کردیم هر چند این شکل **فصل** بعد و تقدیم
 نسبت نمودار بر کشیده از افتاب اثری عظیم است
 قرب و بعد و ماه را در احکام خاصه در حکم
 و بعد از اجتماع از استقبال تا استقبال
 ان درجه که اجتماع در وی باشد اثر اجزاء اجتماع خراست و درجه که از
 باشد از افتاب و ماه در استقبال از اجزاء استقبال خراست و هر یک از بعد
 و قریب پنج مصلحت و هر قسم را بنابر مرکز خراست بدو قیاس می رسد
 هر یک جمل و بیجان درجه است و یکی سی و سه و یکی دوازده که قدر نور افتاب
 بود و در آخر قرب و اول بعد و آن درجه ها نزد بطلمیوس از مطالع فلک مستقیم
 و نزد بعضی از درجات سراسر و بر مقتضای این مقدمه قیاس اول را اجتماع و
 بعد تا دوازده درجه است و قیاس دوم تا جمل پنج درجه و قیاس سوم



تا نزد درجه و فاسیس چهارم تا صد و سی و پنج درجه و فاسیس پنجم تا صد و
 درجه است و فاسیس اول را از استقبال در قریب چهل و پنج درجه است و دوم
 تا نود و سی و یک تا صد و سی و پنج و چهارم تا صد و شصت و هشت و پنجم
 هشتاد که با جماع باز رسد **فصل دوم** در گرفتن ماه چون وقت استقبالی
 ماه بزرگ عقده چو نه باشد و افق بر عقده دیگر بود زمین میان
 هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشید شود تا مرکز افق آن خط
 بر مرکز زمین گذرد بقصر و دست آن نقطه هر دو عقده از فلک مثل است
 و فلک مثل مثل فلک بود است و فلک بود در زمین را در نتیجه ما
 می کشد بخط میل چنانکه فلک استوی بخط استوی و چون زمین میان ماه
 افق افتد بدین صفت که یاد کردیم شعاع افق را تا تمام از ماه باز دارد
 بدین شعاع سایه وی تمام به جرم ماه افتد و جرم ماه تمام میسازد نماید گویند
 ماه تمام گرفتار است و اگر ماه بر عقده نیفتد پاره دور افتد چنانکه عقده
 دوری کم از سیزده درجه باشد بعضی از جرم ماه سایه ناپدید و اول را
 خسوف کل گویند و دوم را خسوف بعضی و شکل خسوف کل اینست
 که نگاشته ام و است **فصل** خسوف کل و کوه
 یکی یا مکت ای یا مکت
 که سایه زمین بر



تاورد

تاورد و سایه زمین مکت نماید و غایت آن بدین است که سایه بعیت و دور
 باشد و قدر جرم ماه و دوازده جزو از آن و آن دوازده جزو را دوازده لیم
 خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسها سایه اصابع است و خسوف با
 پنج زمان است اول ابتدای گرفتن که آن ابتدای مکت است و دوم تمام گرفتن
 و سوم میان گرفتن که آن حاق استقبال است و چهارم تمام مکت که ابتدای
 کشادن است و پنجم تمام کشادن و هر زمانی را از ابتدای مکت یک ساع
 و تمام مکت دو قایق خوانند بدان سبب که مکت یک ساعت تمام نباشد و قای
 چند بود از ساعتی و هر زمانی را از ابتدای گرفتن و تمام گرفتن ساعت
 سقوط خوانند بدان سبب که ساعات آن زمان را از ساعات حاق استقبالی
 و میان خسوفت ساقط کنند تا ساعت اول خسوف حاصل بعد غایت
 دو قایق مکت پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعات سقوط یک ساعت
 است و پنجاه و سه دقیقه و چون خسوف بعضی باشد یا خسوف کل یا مکت
 آنرا سه زمان است ابتدای گرفتن و میان گرفتن که اول کشادن است و آخر
 کشادن است و آغاز گرفتن ماه و کشادن و میان جانب مشرق بود و در یک
 او اگر خسوف کمتر باشد از یکی و یک دور بود و اگر یکی باشد سیاه بود
 و اگر زیادتر از یکی بود سیاه می باشد که برخی نماند و اگر کل باشد سیاه
 بود که نور وی رخت و لب مزاج هر که تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد

تفاوت هم کند **فصل** در گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم
ماهست که پیش آفتاب در ایستادن اجتماع و آفتاب بر یکی از دو عقده
باشد برابر زمین است بفرودست نو آفتاب را از زمین باز دارد و چون
بار دیگر پیش آفتاب در آید و چون نو آفتاب همه باز دارد آنرا کسوف
کل خوانند و چون بعضی باز دارد آنرا کسوف بعضی گویند و اینست شکل
کسوف کل که نکاشت
فصل بک کسوف
کل نماید و در
هیچ نماید و
آفتاب که سبب اختلاف
اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف باز داشتن نور آفتابست و علت اختلاف
طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست و علت اختلاف منظر سه چیزست
یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر و سیوم بعد روی
زمینی از مرکز زمین و دیگر باشد اگر قیاس کرده شود اختلاف منظر
ماه و ابوسه باره ابر که پیش آفتاب در آید یکی از برابر خط استوا و یکی
از جانب شمال و سیوم از جانب جنوب و چون هر یکی پیش آفتاب
آمد از جهت شک نیست که سایه آن که جبهه و خط استواست بر خط

استوا

استوا افتد سایه ملک جبهه و شمالست در شمال و افتد و سایه ملک
از جنوبست در جنوب و افتد و شک نیست که چنانکه جهات سبب مختلف
کرد و سبب اختلاف بر همچنان موضع هر سایه و وجهتی مختلف گردد و بیلند
و وقتی هر یک از آفتاب و ماه نزد زمین و غایت بلند می میان آسمان است و غایت
بسی طرف فاق و شک نیست نیز که هر موضع که سایه ابر بر روی تمام افتد و آفتاب
از آن موضع تمام منقطع گردد و هر موضع که بر روی بعضی افتد نور آفتاب از آن
منقطع گردد و هر موضع که بیانه ابر بر روی نیفتد نور آفتاب از آن منقطع نگردد
و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه تمام برابر روی لغتی
و برابر آفتاب کسوف در آن شهر کل بود و در هر شهری که بعضی افتد بعضی
و در هر شهری که هیچ نیفتد هیچ شود و نیز در هر شهری که آفتاب بر نیامد باشد
یا غروب شده بود آفتاب نبود و چون آفتاب نبود کسوف هم نبود و بدانکه اختلاف
طلوع و غروب آفتاب که مدار شب و روز نیست تا آن حدست که چون در
مشرق که طول وی صد و هشتاد و درجه است اول روز نباشد و در اقصای
که آغاز طول از ولایت اول شب و چون در میان مشرق و مغرب کی طول وی شصت
درجه است مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیم روز نباشد و چون انجای نیم روز
باشد همه روی زمین و در نباشد و اگر در اقصای مشرق وقت آفتاب غروب
باشد و در اقصای مغرب وقت آفتاب برآمد و باین سبب بلاد سیستان را در

بلا دینم روز خزان و حاله بکر شهرها و دیگر ستارگان برین قیاس **سوال**
 چیست که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون
 بر جانب شرق یا مغرب بود هر طالع مخالف دیگری بود **جواب** سیاحت که
 مدار طالع وسط کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین
 نگاه دارند و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است برای آنکه قوس نفوذیم کوکب
 از دو خط زاید که از مرکز زمین برآید یکی بسو حال پیوند و دیگری بجرم کوکب
 چنانکه بیان کردیم ^{رشته} ایام لیکن قوس نفوذیم نیز بر وقت کسوف از دو خط زاید که
 از روی زمین برآید یکی بسو حال پیوند و دیگری بجرم نیز بر و چون زمین
 وقت کسوف میان آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین بگذرد پیوند
 و آن خط که از روی زمین برایشان پیوند دهد و یکی شود بر طالع وسط
 کسوف و طالع اجتماع هر دو نیز یکی باشد بدان سبب که موضع نفوذیم ^{وقت}
 کسوف و وقت اجتماع هر دو نیز یکی باشد و چون بر جانب شرق یا مغرب
 باشند از هر دو خط مختلف گردند و بدان سبب هر دو طالع نیز مختلف
 گردند از آن جهت که هر دو ^{نفوذیم نیز مختلف باشند}
 برین صفت که نگاشته **سبب چیست**
 را پیوندد و جرم ^{جرم ماه جرم آفتاب}
 قیاس هزار ^{قالب شش هزار}
 چهار صد



چهار صد و هفتاد و بار چند جرم ماه است و ماه یک جزو است از آن جمله
جواب سیاحت که شکل بعضی صنوبر است چنانکه نگاشته ایم و شکل
 صنوبری هر چه تنه بکلی باشد بزرگتر نماید اگر چه در نفس خود خورد و تنه
 باشد و هر چه دور تر بود خورد و تنه نماید اگر چه در نفس خود بزرگتر باشد و
 بزرگتر در غایتش جزو ترا پیوندد بدینا چنانکه گفت سستی که پیش چشم
 داری همه جهان را پیوندد و از این جهت رواست که جرم ماه جرم آفتاب
 پیوندد چنانکه باز ده دقیقه زیاد تا بعد چون ماه در بعد از شب باشد آفتاب
 در بعد از بعد از هر دو در میان آسمان و قوس عرض و آن باز ده دقیقه
 مکت کسوف خواستد و چون آن مکت را قدرت معتبر نیست اوقات کسوف
 چون اوقات خسوف بی مکت و بدان که آغاز کسوف از جانب مغرب باشد
 مایل سوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب می پیوندند
 مایل عرض و عرض ماه اگر کم بای درجه و نیم باشد در شمال و چهل و نه دقیقه
 در جنوب کسوف مکلف و اگر زیادت باشد **مقاله بیستم** در زمان
 و آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در و هم چنانکه سخن
 مجموع حروف معنویت در طبع و آنچه از آن زاید بها نفع است سال
 و روز و ساعت و بدین سیاق این مقالات را چهار جمله کردیم **جمله اول**
 و بیان سال سال محلی است که حرکت چهار عنصر در چهار قسم و حال

چهار روز و نصف و سال بیست و یک روز است

ایده برای کردن و فساد مرکبات عالم بفرمان چهار قسم را فصول سال خوانند
 و آن دو کوه است شمسی و قمری اما سال شمسی بکشتی و در زمستان است
 و در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج و زست و ربع روزی هر یک
 جزو از سیصد جزو و در بطلمیوس و از صد و پنجاه جزو و نزد متاخران و نزد
 اوایل بعضی است و قریب نیم دقیقه و اعتماد بر قول متاخرانست و آن ربع را
 چهار سال جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و در
 وی سیصد و شصت و شش روز بود و سال شمسی امروز مستعمل نیست بک
 استعمال دو میانست لیکن ماهها سالشان شمسی نیست وضعی است و اول
 سالشان از آن وقت است که اقاب سیانه سیزده رسد و اول هر سال
 اقاب بابل هر برجی و اول سال عالم که ماههای وی شمسی است چنانکه سال شمسی
 اند سیزده اقاب است بابل فقط حمل و اول هر یک از سیزده اقاب است
 بابل هر یک از سیزده اقاب است بابل فقط از چهار نقطه
 اعتماد و انقلاب چنانکه یاد کردیم اما سال قمری مدت دوازده اجتماع است
 و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و مقدار خمس و سی و یک روز
 و آن یازده جزو باشد از سی جزو و هر سه سال ده جزو از بی یازده جزو
 جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روزهای آن
 سیصد و پنجاه و پنج روز شود و هر سی سال آن یک جزو را نیز جمله کنند

بیک روز

یک روز شمرند و آن سال دو کبیسه باشد و روزهای سیصد و پنجاه و شش
 روز شود و سال قمری امروز مستعمل مسلمانانست و مدت او سیصد و
 پنجاه و پنج روز است و آن سال وضعی است که طایفه اتفاق کنند
 و مدت معین را سال شمرند چنانکه امروز فارسیان سال خود را سیصد و
 شصت و پنج روز می دانند و در وقت دولت فارسیان شمسی بوده است
 و اول سالشان اول سال عالم بوده است و هر صد و بیست سال یک کبیسه
 کردند و آن سال را سیصد و ده ماه شمرند و چون دولت فارسیان برافقار آن
 کبیسه هم برافقار و سالشان وضعی شد **جمله دوم** در بیان ماه ماه جزو است
 از دوازده جزو سال و هم بود و کوه است طبیعی و وضعی و طبیعی نادر و کوه
 شمسی و قمری اما مدت ماه شمسی مدت سیر اقاب است در یک بروج و چون
 سیر اقاب مختلف است گاه سیر السیر باشد و گاه بطی السیر و گاه متوسط
 مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیاده است از سی و دو باشد و گاه کم از سی
 و گاهی سی و دو لیکن چون سیصد و شصت و پنج است که مدت کار احکام
 بروست **فصل** و ماه وضعی بر دو نوع است یکی ماهها در میان و دیگر
 ماههای فارسیان اما از ماه و میان چهار ماه سی روز است و هفت ماه
 سی و یک روز و یک ماه بیست و هشت روز و ربع و آن نیست نام ماهها
 و درهای هر یک **تشریح الاول** **تشریح الاخر** **کافون الاول** **کافون الاخر**

شباط اذار بغسان ايار حريران تموز اب
 ايلول وگسری در آخر شباط برای آن داشتند که شباط در آخر سال
 عالم است و در آخر سال عالم مجموع کرد و کسور و اما ماه پارسین همی
 گوشت مکرر يك ماه کسی پنج روز است و اینست نام ماهها و عدد
 روزه های هر يك فرودین اردیبهشت خرداد نیر مرداد
 شهریور مهر ایان اذر دی بهمن اسفندارمذله
 در بیان روزه ها و زیاده کندی و از وی شباه و زی خواهند و شباه
 دو نوع است یکی فلکی و دیگری شمسی اما فلکی آنست که مدت وی مدت يك
 دو ذر فلک اعظم است و اما شمسی آنست که مدت وی مدت يك دور
 شمسی است بد و ذر فلک اعظم نه بد آن آفتاب و مدت شمسی زیادت از
 مدت فلکی است بدان سبب که فلک سیصد و شست درجه دور کند
 و شمسی سیصد و شست و يك از آن جهت که با فلک دور نکند شمسی
 يك درجه آن فلک رفته باشد و این مقدار چون يك درجه راست نباشد
 گاه زیادت باشد بسبب سرعت آفتاب و گاه کم بسبب بطور گاه برابر
 هر دو درجه را آن زمان خوانند و جمله آن را زمان بدان سبب که از حرکت
 هر دو درجه زمانی حاصل این که آنرا ایشان الان خوانند و آن حساب که
 کابیش از زمان را هر وقت که خواهی برابر کنند آنرا تعدیل الزمان خوانند
 و تعدیل

این زمان را هر وقت که خواهی برابر کنند آنرا تعدیل الزمان خوانند

و تعدیل الزمان ملایمها در آن برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد و روز
 آنرا ایام وسطی خوانند و اگر بر حرکت است باشد آنرا ایام معدله خوانند
 فصل آغاز شباه و زیاده و دایره است یکی دایره افق و دیگری دایره
 نصف النهار و هر يك دو جانب است به نیا اول افق شرقی و آغاز
 شباه و زیاده و عاده مردم از رسیدن آفتاب است بمغرب و جانب اول
 دایره نصف النهار و نیز می باشد و آغاز شباه و زیاده و عاده بخوان
 رسیدن آفتاب است بدایره نصف النهار و جانب دوم نیز زمین است
 و آغاز شباه و زیاده و عاده و نیز بعضی از فارسیان چنانکه در زیج شاهی
 از رسیدن آفتاب است زیر زمین بدایره نصف النهار **فصل چهارم**
 در بیان ساعت ساعت دو است یکی ستوی و دیگری معوج اما ساعت
 مستوی يك جزو باشد از شباه و زیاده و بیست و چهار جزو کنی و مقدار
 هر يك از کردش فلک بروج پانزده درجه مطلعی است راست و سبب
 راستی او را همیشه مستوی خوانند و اما ساعت معوج يك جزو است از
 دوازده جزو و زیاده اگر دوازده باشد و زیاده و زیاده مقدار هر يك
 زیادت از پانزده درجه مطلعی باشد و اگر کوتاه باشد کم باشد و سبب
 این کابیش او را معوج خوانند و مقدار او باب ساعات بر ساعات معوج
 است و ساعات معوج را ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات

این ساعات را ساعات معوج خوانند و ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات

ستوی را ساعات معلوم نه خوانند و هر ساعتی شصت جزو است
از دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت ثانیه و همچنین ناعاشره و چهل و یک
یک روز و ربعی که مدت سال شمسی است بر دوازده قسم کنی هر ماهی بی
و بیست و شش دقیقه و با نوزده ثانیه رسد و اما مدت ماه قمری بیست و یک
از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه هم مختلف است مقدار اینها
هم مختلف باشد گاهی سی و دو روز گاهی بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست
و نه و بیست و یک است که در ماه یا سه ماه یا چهار ماه مد هم بیست و نه روز
یا سی روز یا یک چهل و یک روز یا سی و پنج روز و چهار روز و بیست و دو روز و فقیرا که
مدت سال قمری است بدوازده قسم کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و بیست و یک
دقیقه و پنج ثانیه رسد و اما سال که سال قمری است ماه هم قمری
و اول هر ماهی از شب هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و تخمین ماهی
سی روز و شصت و یک و یا بیست و نه روز و تخمین معلوم نکرد در هر ماه
مگر بحساب و نام ماهی ایشان اینست المحرم **۱** صفر **۲** ربيع الاول
۳ ربيع الآخر **۴** جمادی الاول **۵** جمادی الاخر **۶** رجب **۷** شعبان **۸** رمضان
۹ شوال **۱۰** ذوالقعدة **۱۱** ذوالحجة **۱۲** فصل و اما جهود و زمانه و قریب
و سال شمسی و چون ده روز و پنج ماه و سه دقیقه زیادت باشد از سال قمری
پس سال ایشان دوازده روز و پنج ماه و سه دقیقه باشد و این دو روز و پنج

و چون سال شمسی

مقدور

و دقیقه
هر نوزده سال هفت بار یک ماه شود پس دوازده سال هفت سال بزرده
ماه باشد و آن سال بزرده ماه را کبیسه خوانند و آن سالها سال سیوم است
و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و یکصد و اربعه و آخر است
ای ایستن باده سیزدهم و هر نوزده سالی را محروم خوانند و این کبیسه که
بر جهود آن قریض است برای نگاه داشت عید مسیحا که اول فطر است
تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میان ماه قمری بحکم او استارت
کدر سفر دوم می نمایند و سال و ماه عربی در اول اسلام همچنین بوده است
سبب متابعت عرب مرجهود آنرا در حساب و کتاب و جهود آن باده
سند هم را از اوقاتهای از اردو نوی عرب با آنانی خواتهای ماه در آخر
افکنند برای آنکه از اردو را آخر سال عالم است تا آنکه دواست منزل
گشت انما العسی زیادت فی الکفر الی آخر و این ماه شهر رمضان است
شهرانی کتاب الله الی آخره با و آن سال کبیسه محکم بود و سال حجة الوداع
در خطبه این دواست بخوانند و آنکه گفتن آن زمان و کما سعاد رکبته یوم
السموات والارض و جهنم ان خطبه بکره کبیسه در اسلام حرام گشت و سال
و ماه هر دو قمری است و کذا و الطابع بامر الله که در بیت المال هیچ نمادند
سب که در هر سی سال یکسال خراجهای لشکرت و خراجیات واجب می آید
از جهت برافشادن کبیسه بدان سبب که قریض خراجها بر سال شمسی است

رسول هم دوازده
حججه الوداع هم

احرازات بر سال قمری می بود انکاد طالع با فقه و علماء مشورت کرد و درین
 باب هر اتفاق کردند بر آنکه کعبه در سال نباید کرد یا این خلل عظیم بر آید
 و در ماه نباید کرد که حاصل است انگاه هر سی و یک سال و اسی سال شمردند
 و با طراف عالم بدیگران نوشتند تا هر بر آن کار کنند چنانکه در رسالت
 صافی دارند و آن طالع نوشته اند این ذکر موجود است و نام ماههای
 چهل و آن اینست **قشیر** **مرحسون** **کسلین** **طبع** **شفط**
 اذار **غیس** **این** **سیون** **منز** **اوب** **ایلان** و اول هر ماهی از
 وقت اجتماع ساعت را یک هزار و هشتاد و یک کند و او را بعد از
 حلق خوانند و عادت دهند هر شب روزی داشت قسم کنند و هر
 مروت خوانند و پیشتر از دهند روزی را که در آن باشد یا گناه هست
 قسم کنند و هر قسمی که می خوانند و هر کبری داشت قسم کنند و هر
 آنان حبشه و حک و ساری خوانند و هر تناری داشت قسم کنند
 یکی را بعد از خواندن و بعد از یک پیش بعد از بعضی از دهند
 روزی و اسی قسم کنند و هر قسمی که مروت خوانند و پیشتر از
 روزی را که در آن باشد یا گناه هست قسم کنند و هر قسمی را بر خوانند
 ای نوبت و در هر روزی یک نوبت زاید دارند و در هیچ کار نکنند
 و این نوبت را در هر خوانند و در روز شنبه ششم نوبت است و از
 یک

یک شنبه چهارم است و از دو شنبه هفتم و از سه شنبه دوم و از چهار
 پنجم و از پنج شنبه هشتم و از دین سیوم و این نوبت ها بعد از ترتیب است
 از حساب جمل درین روزها بعد از لفظ حاصل است و حقیقت
 این وضع از مصالح دین هستند از عقابین علم نجوم بپایان دلیل کتب
 وی بر هیچ اصل نجومی نیست و هندوان ساعت زحل را کمک خوانند و
 از اهم بعد از این **صفت دوم** در هیات ذوات الاذنب ذوات الاذنب
 ستارگان با دنباله خوانند و آن ستارگان هفت نوعند و هر نوعی است
 بگوئی از سیار و بدان سب که هر یکی از ذوات الاذنب نام یکی می
 دارند از سیاره و خلیفه وی در عالم سفلی و نام آن هفت نوع اینست
 بزرگ و شهاب و عمود و بوق و جابیه و ذوالذوایر و ذوالذنب و
 هر نوعی چون نام از ست یزول بتره خرد و مانند و شهاب باره افش را
 مانند که بفرود و در آن وسیله ببرد و عامه مردم کوین ستاره بخت و بخت
 ستاره مانند و بوق نای روی را مانند و جابیه حوض پر آب را مانند و
 ذوالذوایر ستاره با کیس را مانند و ذوالاذنب ستاره با دنباله را مانند و
 و کیسوی هر دو شعاعی است افروخته و از آن جرم ستاره لیکن کیسور
 بال است و دوم در شیب و چنین گفته اند که هر یک از این هفت نوع دو
 صنف است و هفت در دو چهار و دو باشد و نام آن چهارده اینست

قصه و ترجمه و طبقه و حصص و منتهی و رودی و لحیانی و فارس و ذوالخند
و حربه و مصباح و حبشه و سعور و الاء حصر الفدی قلعوه سواد و از این جمله
مصباح و رودی هر دو یکدیگر را ماست و در کردی شکل و سخی لون و
مغسوبه بپوش و بر جینی و منتهی هر دو یکدیگر را ماست و بروشنی و
صبیری و مغسوبه بمشتری و قصی کاسه را ماست و زنگ و لیبایی
زنگ و مغسوبت بنجل و فارس ماه تمام را ماست و او را آفتاب است افزونه
چون بشناس از پس افکند و حرکت می کند در دوازده برج و حرکتش
از مغرب بمشرق و سبک و دوست و مغسوبت بر هر دو و جرم زهره را
مانند زرقام دراز و مغسوبت ببطارد و لحیانی و روی را ماست زشت
دیدار بارش بزرگ و طیفور همچنان دیوی را ماست زشت و گران است
و ذوالخند از جمله کیسودار است لیکن کیسوی او کعبه است چون سوری و
و علامت جنس و لحیانی است که هر دو در ناحیه شمال بر اینند اند
از منطقه بروج دور و حبسین باره که را ماست برای انکه بارش صبی
در کتاباد و به که نارسیده است و این هر چهارده باید در پنجون بر
دیوی نمایند و شهاب باید از خیت پس این اصناف این شش نوع باشد
و شهاب را هیچ صنفی نیست مگر شهاب گاه گاه نیز با بیا را باشد و
در جمله مادت همه بخار و خانی است که از آتش که هاء زمینی بر می رود
سوی که

سوی که آتش و چون بگرد آتش رسیده بیفزوزد و قدر افزونی و بایستی
و روشنی و تاریکی و زلزله و دیگران هر یک بر قدر کمیت و کیفیت ناده است و
هر کس که خواست تا احوال این ستارگان بهتر ازین بداند باید که در کتاب نافع
الشمس و بار خورشید و ان شرح شمره بطلمیوس است که مایاد کرده ام **فصل دوم**
و احکام علم شناختن احوال اجسام زمینی است از ان روی که
می کنند تا بزرگ اجرام آسمانی ایشان را برای کون و فساد عالم سفلی و مدارش
این احوال بر دلائل تا اثران اجرام است و تا اثران اجسام برای انکه قادر بر کمال
و خالق و المجلدات آسمانرا بمیزان مقرر فرموده است و زمین را بمیزان مؤثر
چنانکه در بیل غریزیه ان اشاره می کند که قول عز و جل کانتار ما انفسنا اجساما
و کارهای که میان آسمان و زمینی حادث می گردد بمیزان مؤثر و مرئوس است
مذکور مؤثر را بیدار از انجا است که حوادث را بنات الله و خواست این عالم
هیچ مولود میان مذکور مؤثر و مزایع بفعل مقرر بی انفعال مؤثر یا با
مؤثر بی فعل مقرر همچنان هیچ کاری میان آسمان و زمینی حادث نگردد
تا اثر آسمانی بی تاثر زمینی و تا اثر زمینی بی تاثر آسمانی چنانکه پیشوا
اصحاب صناعت و ادب و ریاضیه بطلمیوس یار و در هفت کلمه بر آن
مبالغت از جمله صد و یک کلمه شمره و یکی از جمله ان هفت کلمه اینست استقرار
طبیعه الفسخ و غیره و فعل و انفعال قبل بعد و انقضاء علیه و شناختن
حوال

اجسام زینتی از پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام و دوم شناختن
دلائل عالم و سیوم شناختن دلائل موالید و حیوانات و گیاهات و سببهای
دلائل اختیارات و برین سیای بن جنس این پنج نوع گردیم و پیش از آنکه
بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار اصل در چهار فصل اول
در بیان آنکه علم احکام حقیقت با باطل و دوم در آنکه اگر علم احکام
دو فایده هست یانی و سیوم در آنکه اگر دو فایده هست دلائل ان
فایده را بحقیقت می توان دانست یا نه و چهارم در آنکه می توان دانست
برای دانستن شرایطی هست یا نه **فصل اول** در آنکه علم احکام حق است
یا نه علم احکام تردید اهل دل و ملک حق است لیکن مودطائفه از
مسلمانان باطل است و محبت ایشان در بطلان احکام دو نوع است
و عقلی اما محبت شرعی بسیارست و معظم تر همه این است ان الله عليم
علم الساعة و يقول العيث و يعلم ما فی الارحام و ما یبدی نفس باذنب
ثنا و ما یبدی نفس باثمی و یقول یوموت باری اینست که علم قیامت
خدایت را و فرستادن باران و بدانند آنچه در رحمهاست و ندانند هیچ
کس را چه کس کند و ندانند هیچ کس که بکدام روزی میرد **جواب**
اینست که این قول خدایت و راستست آنچه گفت و در سعت
و در آنچه گفت هیچ دلیلی بر بطلان احکام مبین نیست از آن جهت که در
اینست

اینست معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و آن از جمله احکام نیست
و دیگر نفی علم از بنده کان یکسب و مرک و آن نفی احکام نیست بدان سبب که بنا
احکام بر غلبه ظنست و غلبه ظن را بدین کارها نفی کرده است علم را نفی کرده است
و سیوم خبر که باران خدای فرستد و او دانند که در رحمها چیست و بر چه
غلبه ظن نیست از بنده کان بدین کارها خاصه از روی استدلال پس درین
اینست هیچ دلیلی نیست بر بطلان احکام و اما محبت دیگر این است ما استند
خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم تفسیر اینست که حاضر نکردم
من که خدا ایم عز و علا ایشان برای آفرینش اسما آنها و دینی و نبی بر این
آفرینش نهی ایشان **جواب** اینست که این است نفی احضار است از نفی احکام
بدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آن جهت که خلق انفس
است بر خلق سموات و طب نفی نیست باجماع پس احکام نیز نفی نباشد و اما
محبت دیگر این خبرست که من صدق کاهنا فقد کذب ما استدل علی محمد علیه
پارسی خبر اینست که هر کس که راست گوی دارد فال گوی را پس هر آنکه نگوید
است بجامع منزل شده است محمد **جواب** اینست که فال گویان عرب در
وقت رسول علیه السلام می گفتند که محمد پیغمبر نیست صاحب دولت نیست
هر کس که ایشان را بدین قول راست گوی دارد نگوید و یقین باشد پس این خبر بر
نفی تصدیق این قولست علی الخصوص نه برای هر قول که فال گوی را میگویند

دلیل که اگر ایشان گویند که خدای حقست و محمد علیه السلام پیغمبر است
این قولشان واجب است و همچنین اگر بعضی قرار کنند یا از صدق خبر دهند
تصدیق لازم آید و نیز فال کوی احکام ندانند بدان سبب که میگویند باید و اگر
این خبر بدین وجه روایت کنند صدق کاهنا و منجنان روایت در
نیت و اگر درست گردد جواب همانست و اما حجت عقلی آنست که استدلال
کردن از حرکات اجرام آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای احکام محالست
حجت که در دلائل احکام ثابت است اول رکاکت اصول دوم کثرت فروع
سیوم ظهور تناقض و اگر تمامت این هر سه حجت که عیبهای دلائل نجو است
بر مشریم مجله ها جمع گردد لیکن از هر یک یکی مثال نمایم تا تنبیه افتد
و سخن دراز نشود اما رکاکت اصول تا آن حدست که طالع وقت قرائت
علومیان را که مدار احکام عالم بروست طالع سال را بداند و شمردن اما کثرت
فروع تا آن حدست که اگر خواهی که حکم یک روزه مولودی بشط بکنی زیاد
از هزار دلیل مختلف استخراج باید کرد و هر یک را باید یکی مزاج را
و انگاه آن را با مزاجات زمینی برابر کرد و پس از آن حکم آن روز بداند
او در تجربه بسیار و قیاسی درست نیک بیند پس که این استخراج
هست یا نه و قیاس کن بدان که اگر بدل آن هزار دلیل مختلف که
در آسمانست از چشم و دست غایب هزار داری مختلف باشد در دنیا

پیشتر

پیشتر دست و چشم و سراپا این هزار دار و حاضران علی باید کرد که بان
هزار دلیل غایت که گفتیم نار و شفت کرد که ممکن نیست و اما ظاهر
بناقص آن حدست که طائفه گویند که بدون زحل در بیت المال دلیل
و طائفه دیگر گویند که دلیل یافتنی گنج نیست **جواب** استعمال بدل وقت
مبدل چون سرجب رکاکت اصول نیست در هیچ علمی در علم نجوم هم بنا
نه یعنی که در طب دار و دی بدل دیگر بکار می برند و در ادب لفظی بدل
دیگری بکار می آورند و در شرح حکمی بدل دیگر بکار می آورند و همه را
دلیل غایت بجز علم می شمردند نه دلیل رکاکت اصل علم و اما کثرت فروع
در همه علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب باشد
نبینی که در یکی اصلی می شوند و هزار مسئله بر دفرع می کنند و از آن
و فضیلت فقه می نمایند نه عیب و نقص وی و اگر ازین روی عیب
که عالم آن فروع را ضبط نشوند کرد بسبب تصور و غیر خود آن عیب
عالم باشد و نه در علم و اما تناقض در هیچ چیز لازم نباشد مگر بدین شرط
چنانکه موضوع و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و فوت و زمان
و مکان همه یکی باشد در دو چیز از چیزی انگاه یکی چیز منفی باشد و دیگری
و این چنین اخبار در احکام هرگز صورت نبیند ولیکن در احکام خلاف
بسیارست چنانکه در فقه و طب و ادبست و هر علم که مدار او بر قیاس است

و علماء شریعت و حکمای طبیعت ازین مخالفت و معارضت عنری
 نیکو خواستند و مثالی صواب نمودند و آن مثال اینست که مثل علمای چون
 علی بن سید مثل نابینایان است که بتظاره پیل روی و ندان سب که کینه
 هر علم که هست کس نداند مگر خدای تعالی عزوجل و چون نابینایان بتظار
 پیل روی و ندان بتظاره بدست کتبی و چون دست یکی بخرطوم پیل رسد گوید
 که پیل چو مشکلی است بر باد و چون دست دیگری پیشک وی رسد گوید
 که پیل چون ستون سنگی است و چون دست سیوم بگوش وی رسد گوید
 که پیل چون باد بزن است و چون دست چهارم بپشت وی رسد گوید
 که چون کوه هست و چون دست پنجم بدم وی رسد گوید چون مار است
 هر کس آن کوید کرد و یابد و چون گفت هر يك خلاف دیگری باشد محال
 لازم آید و چون نزد هر يك گفت وی محق باشد خود را بجهت شناسد و
 مخالف را سبطل اگر چه همه بر حق باشند **فصل دوم** در آنکه در علم انکاه
 فایده هست بانی اگر گویند هیچ فایده نیست مگر غم خال چون حکم شیو
 کتد و حبیب مال چون حکم سعادت کتد اگر حکم راست نیاید از
 است که راست نیاید خاصه که بنجم عالم و صاحب تجربه نباشد برای
 آن سه سب که یاد کردیم و اگر راست آید هم فایده نیست برای آنکه آنچه
 بودنی است هر آنکه باشد و آنچه نابودنی است هر آنکه نباشد و حکم
 بنجم آید

بنجم را در بوده و نابود نه هیچ اثر و فایده نیست **جواب** اگر کارها
 عالم دو نوع بودی چنانکه گفتند یکی هر آنکه بودنی چون بودن روزگار
 بر آید و یکی هر آنکه نابودنی چون نابودن روزگار افتاب فرو شدن
 انکاه حکم بنجم را در و هیچ فایده نبودنی لیکن چون کارهای عالم سه
 نوع است یکی هر آنکه بودنی و دیگری نابودنی هر آنکه چنانکه یاد کردیم و سوم
 آنکه ممکنست که باشد و ممکنست که نباشد و ممکنست که چون باریک
 و وزیدن بنات و سعادت عمر و و نحوست رین و استدان پس حکم
 را در این نوع ممکن اثری ظاهرست و فایده بزرگ از آن روی که هر
 حکم بنجم دانسته شود که فلان کار بخوبی خواهد بود و فلان خواهد بود
 و نابودنی کرده شود و نامنفعت دنیا حاصل آید چنانکه اگر بقول طبیب
 دانسته شود که فلان علت بخوبی خواهد بود و فلان خواهد بود و نه باریک
 هر يك کرده شود تا صحت حیات حاصل آید و همچنان اگر بقول فقیه
 شود که فلان کار عبادت و فلان معصیت تدبیر هر يك کرد شود یا
 سلامت دین حاصل آید و اگر این نوع ممکن نبود این همه تدبیرها
 معاش و معاد و این همه علمهای دین و دنیا بی اثر و بی فایده بودی
سوال در حقیقت کارها دو نوع است بودنی و نابودنی بدان
 که این نوع ممکن نزد خدای تعالی هر آنکه بودنی است و یا هر آنکه نابودنی

از انجنت که خدای تعالی داناست که فردا هر آنی باران یا دانه و زمین را
مخترستی باشد یا بی و عمر و اسعادتی باشد یا بی جان که داناست که چون
افاق بر این هر آنی رود باشد و چون افاق فرو شود هر آنی روز تا
بر آن که خدای تعالی بخت است اگر چه این نوع نزد دیگران ممکنست که با
و ممکنست که نباشد بدان سبب که دیگران ندانند که فردا چه خواهد بود
از انجنت که جاهلند از احوال خود و جهل حجت نکردند خاصه در کارهای
دنیا **جواب** جهل حقیقی نیست بدان سبب که اگر جهل بینندگان نبود کار
ممکن نبود و اگر کارها ممکن نبود همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی
از انجنت که چون دیگران بدانند که فلان مضرت بودنی است هر آنی
بانا بودنی است هر آنی هرگز برای دفع بگویند بدی و همچنان اگر بدی
که فلان منفعت بودنی است یا نابودنی هر آنی هرگز برای کسب و نگه داشتن
چنانکه برای دفع ظلمت شب و کسب نور روز همی گویند بدان سبب که بودی
و نابودنی هر یک می دانند در وقت خود و چون گوشش بینندگان نبودی
و بدان شوی و بدانان هلاک شدنی و چنانکه تدبیرهای عالم
بودی بعثت همه انبیای فایده بودی برای آنکه طرف بعثت کارها عالم
است از انجنت که چون بنی بدانند که فلان کس هر آنی بگوید و فلان کس
هر آنی نگوید هیچ کس را دعوت نکردی از انجنت که دعوت بیهوده بودی
و چون

و چون دعوت نکردی بعثت بی فایده بودی و چون در بعثت انبیاء علیه
فایده عظیم است و در تدبیر کارهای عالم منفعتی بزرگ پس در عالم الحکما
و فایده بزرگ باشد از انجنت که عالم احکام را یکی بزرگست از تدبیر کارها
عالم و مدار همه بر ممکنست **سوال** چون بنیم حکمی کرد که برید شری
خواهد رسید و زید را گفت که پرهیز کن اگر پرهیز زیدان شر بودی
پس حکم بنیم خطا بود و اگر بوسه بر هیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود خبر
تجلیل عم **جواب** دو شش گویند بنیم که هیچ کار میان آسمان و زمین جاری
نکرد و مگر بنا بر آسمانی و تا شورشینی و حکم بنیم خبر دادنت از تاثیر اسما
و پرهیز زید دفع کردنت ناشر دینی ای حکم بنیم از آن روی که خبر
داد از تاثیر اسمانی بدلائل فاطمه صواب است و درست و در خبر کردن
او دین را نادفع کند ناشر دینی با فایده عظیم است و این جواب از قول
بطلیموس است در دو کلام از کلمات ثمره یکی آنکه می گویند نه بعد از بنیم
الی اخرها و دیگری آنکه می گویند النفس الحکمه الی اخرها چنانکه بیان
در کتاب نافع الثمره آورده ایم **فصل بیستم** در آنکه دلایل احکام را بحقیقت
علم نتوان دانست یا علیه ظنون دلایل احکام جز بعلیه ظن نتوان دانست
چنانکه بطلمیوس می گویند در ثمره چند جای خاصه در دو کلام و اول آن که
کلمه اینست لیس العالم ان ینبأ بصورة الافعال الشخصیه ای نیست بنیم

که خبر دهد از کارهای جزوی فنی و در آخر این که میگوید میگوید
 صورت الحکم فی هذه الصناعة وما تجرى مجرىها بين اليقين والحدس
 حکم کردن در صنعت نجوم و آنچه بران رود میان یقین است و حدس و
 میان یقین و حدس غلبه ظنست و حکم دوم اینست که لا تقص علی غایب
 ان سلب عنه موت حتی تستی بان لا يكون نایما ولا سکرانا ولا مائه
 مخرج حتی تستی بان لا يكون مقتصد ولا بان مالا صاد اليه حتی
 تستی بان لا يكون عنده و دین فان القضاء علی جمیعها واحد است
 کلامت که حکم مرده و مست یکی است و حکم مجروح و ذک زده یکی
 و حکم خداوند مال و امانت دار یکی است بدان سبب که منجم آنچه در باب
 غلبه ظن در باب و غلبه ظن فرق نتواند کرد میان مرده و میان
 تافرو بلندان را اگر فرق نتوانستی کرد ان حقیقت علم بودی نه غلبه
 ظن و بدان که هر کسی که دعوی آن کند که بعلم نجوم حقیقت کارها
 بتواند دانست انکس از حقیقت علم نجوم خبر ندارد و بحکم قول بطلمیوس
 و جز او را که بر او ایل و اگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف
 نیفتادی میان دو کس در آن چنانکه نمی افتد در خبرهایی که بحقیقت
 می توان دانست چون علم هندسه و حساب **فصل چناندهم** در شرایط
 استخراج احکام سه است اول شناختن امرجه اجرام آسمانی و دوم
 شناختن

شناختن طبایع اجسام زمینی و سیوم صلاحیت منجم حکم کردن اما
 اجرام آسمانی جز امرجه این چهار عناصراست و آنچه از این چهار عنصر
 و بدین سی این امرجه را طبیعت خاصه خواستد و طبیعت خاصه را
 بهیچ وجه در نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان در این عناصر و تحریک
 ایشان برین سر کباب را و این تاثیر و تحریک دو نوع است یکی ظاهرا
 و مقبول باد را که حسن و تجربیه چون تحریک افق کوه آتش را و تاثیر
 او در گیاهات بکرمی و خشکی و بدین سبب گویند که افق آتش است در تمام
 او گرم خشک است و چون مجرای ماه کوه آب و او تاثیر او درین مرکبات سرد
 و تری و بدین سبب گویند که ماه آبی است و مزاج او سرد تر است هر چند
 که مزاج افق آب و ماه از آتش و آب و گرمی و خشکی و سردی و تری بهر است و
 دیگر کوکب هر دو را بدین قیاس که هرگاه که گویند که فلان کوکب یا فلان
 خاکی است یا بادی و شبی است یا آواری و مذکر است یا مؤنث و مانند این
 نوع دیگر باطن است و منفول را قایل و ایل و دوز و اشارات ایشان
 چنانکه بیان کردیم در صفات صور کوکب و یکی از آن صفت صورت
 چنانکه می گویند که صورت رخیل بر لب بدست راست او سرد می است
 و بدست چپ او گشت دستادی و بر کمر کشنده و بعضایی مردگان را
 می چنانند و نوع اول مستعمل و مشهور است در استخراج احکام و

نوع دوم متروک و معجور و اما طبایع اجسام زمینی مرکب است در هر
 جسمی از انوار اجرام آسمانی چون طبیعت یا قوت مثلاً که نور یا قوت
 است در جسم وی و تفاوت میان طبیعت قوت و طبیعت دیگر مرکب
 است که طبیعت یا قوت را می توان دید بسبب اجتماع ذات وی و کثافت
 جسم و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذرات^{شان} آن
 و کثافت اجسام ایشان و چون طبایع اجسام سفلی مرکب است در ایشان
 از انوار اجرام علوی پس ثبات اجرام علوی در اجسام سفلی بر حسب
 طبایع است و تا اثر اجسام سفلی از اجرام علوی بواسطه مزاجی
 این اجسام است که از ترکیب این عناصر حاصل آمده است بدان سبب
 که این مزاجها قابل ان طبایع است در این اجسام و از این جهت چنانکه
 در احکام مراعات دلائل اجرام آسمانی واجب است از روی طبایع بر
 تاثیر همچنان مراعات اسباب اجسام زمینی واجب است از روی مزاج
 برای تا شود هر کس که خواهد این باب را بهتر ازین بپایند باید که از کلی
 اصلاح طبی این سخنان باز طلبد اینجا که بیان طبیعت کنیم و اما اصلاح
 برای حکم کردن سبب است اول کمال علم و دوم کثرت تجربه و سیو قوت
 تامل و قوت تامل والا تر همة است بدان سبب که بقوت تامل آن در تامل یا
 از روی قوت است که بکمال علم در نشان یافتن از روی تجزیم چنانکه بطریق
 فی کتب

یکی بدین کلام اما الذین یجتهدون بقصد المعرفة من الجن والافضل
 فیهم فانهم یقرعون من صورة الیقین بما فیهم من القوه الا لیه وان
 لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر هی و چون از بیان این چهار اصل
 درین چهار فصل فارغ شدیم روی ببیان انواع احکام نهادیم و انواع
 احکام پنج است **نوع اول در شناختن قانون احکام** شناختن قانون احکام شناختن
 صفات اجرام علویست از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی
 و اجرام علوی دو نوع است افلاک و کواکب افلاک بمنزله اجسام است
 و کواکب بمنزله ارواح بدان سبب که چنانکه اجساد را بقا بر ارواح
 و قوام ارواح با اجساد همچنان بقای افلاک بکواکب است و قوام کواکب
 با افلاک و نیز چنانکه افعال اجساد بقوی ارواح است همچنان تاثیر افلاک
 بانوار کواکب است و از این جهت همیشه صفات اجرام مشترکست میان
 افلاک و کواکب چنانکه همیشه صفات بدن مشترکست میان اجساد و ارواح
 و چون همیشه صفات مشترکست واجب کردی که انواع را سه صنف کردی
 اول در صفاتی که مفرد است افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفرد
 کواکب را و صنف سوم در صفاتی که مشترکست میان هر دو و اگر این شخصی
 در تقسیم نگاه داشتی بطویل حاصل شدی پس بدین سبب این نوع را

این

درین جانب زیادت از سی و چهار است و ازین جهت مستقیم را بر معوج
 ان فضیلت است که راست را برکن و از این را بر ناقص و بسبب این فضیلت
 برجهای مستقیم را مره خوانند و برجهای معوج را منطبقه و هر دو بر
 که بعد ایشان از آنکه نقطه اعتدال با انقلاب یکسان بود میان ایشان مساوی
 بود چنانکه میان جدی و جوزا است و میان حمل و سنبله **فصل** این دو
 قطره دایره بروج را چون چهار قسم کرد چهار فصل حاصل آمدیست
 اقباب در آن برجهای چون هر قسمی سه برج بود هر سه برجهای را بقصه
 نسبت کنند و گویند برجهای رباعی حمل و ثور و جوزا است و برجهای
 صغری سرطان و اسد و سنبله و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس
 و برجهای شبای جدی و دلو و حوت است و چون هر فصلی مزاجی
 دارد هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کردند و چنانکه
 چهار فصل است روز و عمر آدمی نیز چهار قسم است و برجهای آن چهار
 فصل منسوبیت بعلک چهار قسمت **مقالات دوم** در تثلیث مدار
 بر مثلثهاست مساوی اضلاع که در خوف دایره فلک بروج افتد
 و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است و عناصر چهار است
 اب و آتش و هوا و خاک پس این مثلثها هم چهار است و بر سه دایره
 مثلثه سه برج است موافق مزاج و آن سه برج را مثلثه خوانند و بمن
 صغری

عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه آتشی کرم و خشک است و آن
 حمل است و اسد و قوس و مثلثه خاکی سرد و خشک است و آن ثور است و
 و جدی و مثلثه بادی کرم و تر است و آن جوزا و میزان و دلو و مثلثه آبی
 و تر است و آن سرطان و عقرب و حوت است و موافقت میان هر يك ازین
 برج موافقت سه برادر است **مقالات سوم** در تربیع مدار تربیع برجهای
 سطلق که در خوف دایره فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل بقاء مزاج است
 و بفاسد نوع است سیرع الزوال و اثر منقلب خوانند و بطی الزوال است و
 ثابت خوانند و متوسط الزوال و او را ذو جسدین خوانند پس آن
 هم سه است و برجهای زاویه هر ربعی چهار برج است موافق در انقباط
 یا در ثبات یا در تجاسد و اول همه برجهای منقلب است و آن حمل و سرطان
 و میزان و جدی و آن دلیل انقلاب کارهاست و دوم برجهای ثابت است
 و آن ثور است و اسد و عقرب و دلو و این دلیل ثبات کارهاست و سیر
 برج ذو جسدین است و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است و آن دلیل
 متوسط کارهاست و ممازحت میان دو چیز و موافقت میان هر يك
 ازین هر يك ازین چهار برج یا یکدیگر چون موافقت چهار شریك
 مخالف مزاج است و اثر برنج ثابت قویست خاصه چون و نباید
 و اثر برنج منقلب ضعیف است خاصه که زایل و تبع باشد و اثر

برج ذو حسی و متوسط است خاصه که مایل و تند باشد **مقاتلات**
چهارم در تسدیس مدار تسدیس بر سدها است که در جوف
 دایره فلك بروج اند و چون تسدیس دلیل مخالفت و موافقت
 میان دو چیز پس آن سدها هم دوست و بر شش زاویه هر سدهای
 شش برج است موافق است در کیفیت فاعله و مخالف است در کیفیت
 منفعل چون حمل و جوزا که موافقت در کیفیت فاعله و آن گرمی است و مخالف
 در کیفیت منفعل و آن خشکی و تری است و همچنان ثور و سرطان که موافقت
 در کیفیت فاعله و آن سردی است و مخالف در کیفیت منفعل و بدین سبب
 نظر تسدیس را نیم دوستی خوانند که در نیکی از مزاج عناصر موافقت و
 ثلث را تمام دوستی که در تمام مزاج عنصر موافق است و نظر مقابله
 تمام دشمنی بر آنک منافقت میان دو درجه مقابله در حرکت تمام است و
 نظر تربیع را نیم دشمنی برای آنکه تربیع نیم مقابله است و هر برج که مزاج او
 گرم است او را مذکر خوانند و دوزی و هر برج که مزاج او سرد است
 او را مؤنث خوانند و ثبونی و شهادت و بروج موافق در کارهای که
 موافقت است و شهادت و بروج مخالف دلیل مخالفت است و چنانچه
 برجهای گرم را محسن دارند و برجهای سرد را سعد بجان سبب که برنج
 ایشان از گرمی است و راحت از سردی و در مذکور و ثابث و دوزی و

و از هر یک از اینها

۷۶
 برجهای خلاف بسیار است لیکن معتمدانست که یاد کردیم و بعضی گفتند که
 اول جبری و عقرب خنثی است **فصل** برجهای سدها و ثلثه یکدیگر
 دوست دارند برای آنکه تسدیس و ثلثیت نظر دوستی است و برجهای
 مربعه و منصفه یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر
 است و میان دو برج که از یکدیگر با قاطع باشند دوستی و نه دشمنی
فصل در صفت میان بروج هیئات بروج معسول است بدین
 یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت نصف و بقسمت تربیع دایره هیئات
 که آن مطالع بروج است در هر شهر یکی چهار ربع است و هر ربعی موافقت
 نصفی و دلیل است بر کاری اما ربع اول که طالع است تا درجه عاشقانه
 و زاید و شرقی و مقبل و ذات او و چیست بر جسم و مزاج او گرم و
 و رنگ او سپید است و حرکت او کران و جانب او دست راست و دلیل
 بر قوت کارها و ربع دوم که از درجه عاشقانه تا درجه غارب مؤنث است
 و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او و روح است و نه جسم و رنگ او سبزه
 و مزاج او گرم و تری است و حرکت او میان است و جانب او دست چپ
 است و او دلیل است بر ضعف و زوال کارها و ربع سوم که از درجه
 غارب است تا درجه رابع مذکور است و زاید و غربی و مقبل و ناقص
 او جسمی است بدو و مزاج او سرد تر است و رنگ او سیاه است و

اوست راست و حرکت او میانه است و او دلیل است بر متوسط کارها
 در اقبال و ربيع چهارم کی از درجه رابع است تا درجه طالع مؤثر است
 و ناقص و شمالی و معبر و ذات او جسمی است با روح و مزاج او سرد خشک
 و رنگ او سرخ است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و
 دلالت بر متوسط کارها دارد **فصل** هر ربيع از ربيع چهارم ربيع
 سه قسم شود قسم اول را او تفرات و قسم دوم را او تفرات و قسم سوم
 را او تفرات و اول و تفرات طالع است و بین او از درجه طالع است
 تا درجه دوم و از درجه دوم مایل و تفرات تا درجه سیوم و از درجه سیوم
 تا درجه اول و تفرات تا درجه چهارم و تفرات دوم چهارم است و بین او از درجه
 چهارم است تا درجه پنجم و از درجه پنجم مایل این و تفرات تا درجه ششم
 و از درجه ششم تا درجه اول این و تفرات تا درجه هفتم و تفرات سیوم هفتم
 و بین او از درجه هفتم تا درجه است تا درجه هشتم و از درجه هشتم تا درجه
 این و تفرات تا درجه نهم و از درجه نهم تا درجه اول این و تفرات تا درجه دهم
 و تفرات چهارم از درجه وسط الساعات تا درجه یازدهم و از درجه یازدهم
 مایل این و تفرات تا درجه دوازدهم و از درجه دوازدهم تا درجه اول این و تفرات
 تا درجه طالع و بیشتر از این صاحب احکام پنج درجه را که پیش از درجه
 مریخی است از جمله این بیت شمرند بدان دلیل که اگر کوکبی در این پنج درجه

باشد

باشد که نیند در آن بین است مثلاً چنانکه طالع یکی یا تفرده درجه سنبه است
 حکم طالع از درجه سنبه کستن تا اگر کوکبی در یازده سنبه افتد گویند
 آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجه مرداد خوانند و بدانکه کسب
 تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیئات یاد کردیم درجه و تفرات
 تفاوت کند گاه در بروج دهم افتد و گاه در بروج نهم و گاه در بروج یازدهم از
 طالع اگر در بروج دهم افتد گویند او تا در طالع قائم است و آن دلیل بر استقامت
 کارها و اگر در بروج نهم افتد گویند او تا در طالع است و آن دلیل است بر زوال
 کارها و اگر در بروج یازدهم افتد گویند او تا در مایل است و آن دلیل است
 بر ترس و کارها و چون درجه عاشر تفاوت کند درجه رابع هم تفاوت کند و
 که بیشتر از درجهها هم تفاوت کند بدان سبب که درجه هفتم هر مریخی چند درجه
 آن بیت باشد که در مقابل وی افتد و او را بیت نظر خوانند **فصل**
 و تفرات دلیل قوت و نبات است و تا درجه لیل صغیر و زوال و مایل دلیل بر
 و قوت و نبات و تا درجه و جود طالع است و در تا درجه و عاشر و پس از هر
 دو یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سیوم
 پس ششم پس هشتم پس دوازدهم و بیشترین هفتم را پس پنجم فضیلت نهاده
فصل و بیشتر تضعیف و این هیئات از دو وجه و نیمه شود از یک
 وجه نمی دوی زبانی باشد و نمی زبانی بسبب خط قطبی که از درجه

طالع بدرجه غارب پهنند و نیمه زهر را می بین فلک خوانند و زیر بالیا
 فلک و نیمه نیمی را بر نیمه لیا را ن فضیلت و قوت است که دست راست را
 بر دست چپ و نیمه نیمی لیل من و قوت و ظهور کارهاست و نیمه لیا
 دلیل شوم و ضعف و خفا کارهاست و از وجوه دیگر نمی بسوی شرف
 شود و نیمه بسوی مغرب و نسبت قطری که از درجه عاشق به درجه رابع
 و نیمه شرفی را صاعد خوانند و نیمه غربی را ها بط و نیمه صاعد را بر نیمه
 ها بط ان فضیلت است و قوت که بر این را بر فرد و شون و نیمه شرفی
 دلیل رفعت کارهاست و نیمه غربی دلیل سقوط کارها و بسبب آنکه دایره
 هیات چهار ربع شده است که مجموع این دو قطر است و هر يك را سه
 است بجای و وساطت و نهایت پس از جمله دوازده قسمت باشد از
 دوازده برج می خوانند و چنانکه هر ربعی تنه یک و ثانی موصوف است هر
 نر از ربعی موصوف است چنانکه صفت کرده اند و گفته که طالع مذکور است
 دوم مؤنث و سوم مذکور است و چهارم مؤنث هم برین ترتیب هر چه فرد است
 مؤنث است و هر چه زوج است مؤنث **فصل** و در طالع دلیل وجود و بقا
 چیزهاست و دلیل مبداء وجود بسبب وجود طالع برافق و بقای عتق
 در طلوع و مبداء و زمانه تا و مایل و دلیلست بر حالت دوم موجود
 سبب که او دوم طالع است و ان حالت کیفیت اسباب بقاست و اقربان

اسباب

اسباب غناست و ابعاد ان معین و اوسط ان مال و زایل او دل نیست بر
 حالت سوم موجود بدان سبب که او سوم طالع است و ان حال کیفیت
 ان اسبابست چون حرکت ریاضت که سبب استمرار غناست و مصاحبت
 و خواهر که شریک و معین مالی اند و نه عاشق دلیل ظهور و رفعت موجود
 و دلیل آنچه از و حاصل آید و ان صناعت و عمل است بسبب ظهور و رفعت
 عاشق میان آسمان و حصول نور که کباب و در قاعی روی زمین و مایل
 بر حالت دوم موجودی که ظاهر و مرفوع باشد بدان سبب که او دوم
 و ان حالت کیفیت اسباب بقای ظهور و رفعت است و اقربان آسما
 سعادت آسمانی است و ابعاد ان امید سعادت است و اوسط ان دو
 و معینان و زایل ان دل نیست بر حالت سوم انظار هر مرفوع بدان سبب
 او سوم عاشق است و ان حالت کیفیت توابع اسباب وی چون تحمل شداید
 و مکان از دستان و حاصل ان ظهور و رفعت وی و و تن سابع از ان رو
 که فرد شونده است و و در طالع برانیده و ان نقص طالع است پس دلیل کند
 بر نقص وجود و بقای موجود و ان هلاک و فنا وی است و از ان رو
 که وی بر يك طرف افق است چنانکه طالع بر طرف دیگر است و نظر طالع است
 پس دلیل کند بر نظر موجود و ان رفیع است و شریک و خصم و از ان روی
 که او بر طرف اند افق مغرب است و مغرب مقصد طالع است پس دلیل کند بر

بر مقصد نقد های موجود و جبرگتهای وی و مایل وی دلیل است بر حالت
 دوم این اوصاف موجود چون کیفیت حرك و کیفیت میراث نظر احوال شرکا
 و معین خصم و عاقبت مقصد کی این همه حالت دوم این اوصاف است و زایل
 وی دلیل است بر حالت سوم این اوصاف چون کیفیت دین و سفر و علم و
 روبا که این همه حالت سوم این اوصاف است و وند رابع از آن روی که در غا
 خفاست و وند عاشق در غایت ظهور و رابع بقض عاشق است پس دلیل
 کند بر نفیض آنچه عاشق بر آن دلالت می کند و آن حصول و خفاست و آن
 چیزی است که موجود از و حاصل این چون مادر و پدر و اسد و اسد و مانند
 و از آن روی که بزرگ قطب افق است چنانکه عاشق بر قطب دیگر است پس
 او نظر عاشق است پس دلیل کند بر نظر آنچه عاشق بر آن دلیل می کند
 این کیفیت مسکونی است که سبب ثبات ظهور است و کیفیت ضعف است
 و لایث ظهور است و از این روی که عاقبت عاشق همان خواهند بود پس
 عاقبت کان هاست و مایل او دلیل است بر حالت دوم این اوصاف بدان
 سب که او دوم رابع و آن حالت حالت فرزند است و حالت غلبه ضعف است
 و مانند آن و زایل و دلیل است بر حالت سیوم این اوصاف بدان سبب
 که او سیوم رابع است و آن حالت بنده و ستور است که ضد نکا و مسکن
 و ضعف است و حال بیماریت که از اسباب حصول و خفاست است
 دلیل

در باب اول از اوصاف موجود و جبرگتهای وی و مایل وی و دلیل است بر حالت دوم این اوصاف موجود

دلیل کلی هر بیعتی و حجت دلالت وی و اما دلائل جزوی هر یک در موضع که
 بیان کنیم انشاء الله تعالی **فصل دوم** در صفتهای مقبول با جمیع بیعتی
 اوایل و این صفتهای دو گونه است یکی صفت تمامی بر چهار است و دیگر در چهار
 بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم **فصل اول** در تمامی بر چهار چون چار
 دو از ده است این ضرب را دو از ده مقالت کردیم **مقالت اول** در صفت
 حمل حمل بر چیست بهیملی ملکی میان او از بر سه انعام استاده بر اینده
 انعام فرزندان و نکاح دوست در حق مردان بسیار بیماری و معلول وی
 از جهات عالم میان مشرقت و از یاد هاباد صبا و از انعام مادر وی
 و از خرمی با خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن و از بیماریها و مشق
 و بر روی و تغییر لون و کم شدن موی و از صورتهای آدمی صورت شخص
 نزار میان بالا ستر جسمی که بسیار هیئتند یعنی بزرگ کوش زشت
 دهان سرخ موی شکسته موی و از طبقات مردمان ملوک و دروزان
 و قصا بان و شبانان و صناعت دوز و سیم و مس و آهن و سرب و از جایگاه
 آن طبقه که یاد کردیم و خانههای خوب پوش و صحاها و آن شهرها بابل و فارس
 و فلسطین و از در بجان و از کوه هاسن و آهن و سرب و از کار کرد هاناج
 و از جانوران چهار پای شکل دار و از انشاء آنچه مستعمل است و از احوال
 هوارد و باران و اندکی سربها **فصل دوم** در صفت نور نور بر بیعت

احکام تالیف علی بن محمد
 معروف بآلجاری رشتی و مشهور
 اول در صفات و منسوبات

در باب اول از اوصاف موجود و جبرگتهای وی و مایل وی و دلیل است بر حالت دوم این اوصاف موجود

بسیار بجای ایستاده بر این دست و پا و در حق و بر این
از جهت عالم دست چپ مشرق است و از بادها باد اجنه و از انعامها
و از خوبها سلطنت و نور و طبع و مکر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت
و از میانها علت معدن و در چشم و صلع و بوی دهان و از صورتها
صورتی در از زبان پس سینه پس روی نیکو دیوار معیش چشم بر خاسته بینی
زرد سوی فرائح دهان بزرگ شکم باشکوه و بزرگ تر از نیمه ریز و از
طبقات مردمان پادشاهان و دردمندان و شکار گران سک و بوز و از جایها
کوهها و بناهای بلند و نشکاه پادشاهان و بیابانهای مخوف از شیر
و جران و از شهرها ترک و مابوچ و بیت المقدس و نصیب و مدائن و
و سیستان و مکران و دیلم و ایران شهر و طوس و سعد و سمرقند و کوهها
و روسیم و یاقوت و بزرگ و از کارها زره و ازانی فیتی و از جانوران
دوان و مرغان شکار کن و اسبان با نور و از نبات درختان بلند
و از انشایچ در سنگ و کانت و از اشیاء و دهای قوی حرکت و از حال
هوای تاریکی **مقاله ششم** در صفت سنبله سنبله بر جبین انشی ناطق
بلند و از میان بجای ایستاده بر اینده شنیده و مدلول او از جهت
عالم دست چپ جنوب است سوی شرقی و از بادها باد انجانب و از انجا
شکم و انچه در ولایت و از خواش خدی و راست گفتی و کفایت
و از جهت عالم دست چپ مشرق است و از بادها باد اجنه و از انعامها
و از خوبها سلطنت و نور و طبع و مکر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت
و از میانها علت معدن و در چشم و صلع و بوی دهان و از صورتها
صورتی در از زبان پس سینه پس روی نیکو دیوار معیش چشم بر خاسته بینی
زرد سوی فرائح دهان بزرگ شکم باشکوه و بزرگ تر از نیمه ریز و از
طبقات مردمان پادشاهان و دردمندان و شکار گران سک و بوز و از جایها
کوهها و بناهای بلند و نشکاه پادشاهان و بیابانهای مخوف از شیر
و جران و از شهرها ترک و مابوچ و بیت المقدس و نصیب و مدائن و
و سیستان و مکران و دیلم و ایران شهر و طوس و سعد و سمرقند و کوهها
و روسیم و یاقوت و بزرگ و از کارها زره و ازانی فیتی و از جانوران
دوان و مرغان شکار کن و اسبان با نور و از نبات درختان بلند
و از انشایچ در سنگ و کانت و از اشیاء و دهای قوی حرکت و از حال
هوای تاریکی **مقاله ششم** در صفت سنبله سنبله بر جبین انشی ناطق
بلند و از میان بجای ایستاده بر اینده شنیده و مدلول او از جهت
عالم دست چپ جنوب است سوی شرقی و از بادها باد انجانب و از انجا
شکم و انچه در ولایت و از خواش خدی و راست گفتی و کفایت

سخت و حکمت و سبکساری و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ و عین عقیم و از جهت
و از بجای صلع و از صورتها صورتی نیکو و بیانه ترکیب صورت قوی و از جهت
تمام بالای کبد رازی کرایه و بر سینه و شکم خالصها دارد و بزرگ و علا و از جهت
و از طبقات مردمان و در بران و امیران و مغنیان و اوصاف مردمان کافی و از جهت
و از جایها جایش کشت و غله و در بران و جایشها مطربان و از شهرها انفس و شام و از جهت
و از ریش و اخلاص و فراط و جرافعه و جش و صنعا و کوفه و بعضی از غار پس و از جهت
و سیستان با شنید و از معادن سیلاب و از نبات حیرت و ترها و از جای
بلبل و طوطک و غلیک و وزغ و ماران بزرگ و کجشک و از انبیا اب روان و از جهت
حال هوا جبین بادها **مقاله هفتم** در صفت جبین بزرگ بر جبین انشی
بلند و از ایستاده بر اینده و از جهت فزونی در ریه بر نکاح نزد دست و مدلول
او از جهت عالم دست چپ مغرب است سوی جنوب و از بادها باد انجانب
و از انعامها سیاه است و از جهت فزونی در ریه بر نکاح نزد دست و مدلول
و شود و سر و حفظ و خوی عامه و از صورتها صورتی نیکو و بیانه ترکیب صورت قوی
نیکو و روی سفید قوام کبد زردی زرد سیاه چشم نیکو بینی با لایستی و از جهت
کردن و میان و از طبقات مردمان اهل حرمت و حکمت و نشاط و زهد و از جهت
تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت و شکارگاه و قصرها و باغها و از جهت
و در میانها و کشت زارها و درختان و بیاضها و صحرها و از شهرها و از جهت
و از جهت عالم دست چپ مغرب است سوی جنوب و از بادها باد انجانب و از انجا
شکم و انچه در ولایت و از خواش خدی و راست گفتی و کفایت

دست راست مغرب سوی شمال و از بادها باد انجانب و از انجاها
از خویهای خوشی و عفت و محمل و مروت و تقافت و خورش و محمل
و عیبی وقت حرب و مصلحت وقت سلم و انعطاف بسیار در حق مردمان و تقا
و از بیامریها مردمان زرده و نوله و نقرس و سودا و افت چشم و سبب
و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورنها میان بالا و خرد پیشانی و سیاه
و سطلوب و پهن سین و مکی و یک پای در از تران و یکی و از طبقات
مردمان بنوعان و سیکی مردشان و کفن کشان و شیخسکران و عاتدا
و از جایها گرمابه و خراباها و کلوان خانها و جای مرغان و از شهرها
تا ناهیت لیک و تراخی کوفه و حجاز و قسط و عرب و سندی باشد که تا در فاک
و از مصنوعات آلات رازی و کار برکنی و از جانوران کبوتر و عقاب و موش
و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغان بی خاصه سیاه و از نباتات انبوس و
و هلبله و از حال هوا بادهای سخت که درخت نشکنند و سردی هوا **مقاله**
لد دوازدهم در وصف حوت حوت برچی کنک است و برین اندام جایگاه
و برهلو بر اینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح و دست در حق
و معلول او از طبقات عالم دست راست سوی شمال مشرق است و از بادها
باد انجانب و از انجاها بادها و از خویهای خوشی و سخاوت و لطف
و بلون و حیل و فرعی و خطا و فراموشی و حق و دلیری و کرمی و
و از بیامریها مردمان زرده و نوله و نقرس و سودا و افت چشم و سبب
و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورنها میان بالا و خرد پیشانی و سیاه
و سطلوب و پهن سین و مکی و یک پای در از تران و یکی و از طبقات
مردمان بنوعان و سیکی مردشان و کفن کشان و شیخسکران و عاتدا
و از جایها گرمابه و خراباها و کلوان خانها و جای مرغان و از شهرها
تا ناهیت لیک و تراخی کوفه و حجاز و قسط و عرب و سندی باشد که تا در فاک
و از مصنوعات آلات رازی و کار برکنی و از جانوران کبوتر و عقاب و موش
و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغان بی خاصه سیاه و از نباتات انبوس و
و هلبله و از حال هوا بادهای سخت که درخت نشکنند و سردی هوا **مقاله**
لد دوازدهم در وصف حوت حوت برچی کنک است و برین اندام جایگاه
و برهلو بر اینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح و دست در حق
و معلول او از طبقات عالم دست راست سوی شمال مشرق است و از بادها
باد انجانب و از انجاها بادها و از خویهای خوشی و سخاوت و لطف
و بلون و حیل و فرعی و خطا و فراموشی و حق و دلیری و کرمی و

دست راست مغرب سوی شمال و از بادها باد انجانب و از انجاها
از خویهای خوشی و عفت و محمل و مروت و تقافت و خورش و محمل
و عیبی وقت حرب و مصلحت وقت سلم و انعطاف بسیار در حق مردمان و تقا
و از بیامریها مردمان زرده و نوله و نقرس و سودا و افت چشم و سبب
و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورنها میان بالا و خرد پیشانی و سیاه
و سطلوب و پهن سین و مکی و یک پای در از تران و یکی و از طبقات
مردمان بنوعان و سیکی مردشان و کفن کشان و شیخسکران و عاتدا
و از جایها گرمابه و خراباها و کلوان خانها و جای مرغان و از شهرها
تا ناهیت لیک و تراخی کوفه و حجاز و قسط و عرب و سندی باشد که تا در فاک
و از مصنوعات آلات رازی و کار برکنی و از جانوران کبوتر و عقاب و موش
و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغان بی خاصه سیاه و از نباتات انبوس و
و هلبله و از حال هوا بادهای سخت که درخت نشکنند و سردی هوا **مقاله**
لد دوازدهم در وصف حوت حوت برچی کنک است و برین اندام جایگاه
و برهلو بر اینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح و دست در حق
و معلول او از طبقات عالم دست راست سوی شمال مشرق است و از بادها
باد انجانب و از انجاها بادها و از خویهای خوشی و سخاوت و لطف
و بلون و حیل و فرعی و خطا و فراموشی و حق و دلیری و کرمی و
و از بیامریها مردمان زرده و نوله و نقرس و سودا و افت چشم و سبب
و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورنها میان بالا و خرد پیشانی و سیاه
و سطلوب و پهن سین و مکی و یک پای در از تران و یکی و از طبقات
مردمان بنوعان و سیکی مردشان و کفن کشان و شیخسکران و عاتدا
و از جایها گرمابه و خراباها و کلوان خانها و جای مرغان و از شهرها
تا ناهیت لیک و تراخی کوفه و حجاز و قسط و عرب و سندی باشد که تا در فاک
و از مصنوعات آلات رازی و کار برکنی و از جانوران کبوتر و عقاب و موش
و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغان بی خاصه سیاه و از نباتات انبوس و
و هلبله و از حال هوا بادهای سخت که درخت نشکنند و سردی هوا **مقاله**
لد دوازدهم در وصف حوت حوت برچی کنک است و برین اندام جایگاه
و برهلو بر اینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح و دست در حق
و معلول او از طبقات عالم دست راست سوی شمال مشرق است و از بادها
باد انجانب و از انجاها بادها و از خویهای خوشی و سخاوت و لطف
و بلون و حیل و فرعی و خطا و فراموشی و حق و دلیری و کرمی و

بمان سبب که هم جزو نیست و از آن جهت شمار و می یجد و دل به تیرت و استعمال
این درجات برای چهار غرض است اول تعرف الموان و دوم حسن و قبح
چیزها و سوم قوت و ضعف کارها و چهارم شادی و غم و اسانی و دشواری
شعلاها و چون گوئی در درجه نیره افند نور و قوت و زیادت شود و چون
در درجه مظلم افند کم شود و چون در درجه خالیافت برقرار خورد بود
و چون در درجه قیما افند نزدیک باشد به درجه مظلم و در چهار نیره و انبساط
و مضیق نیز خواست و درجه های مظلم را مضیق و ذات الظل نیز خواست
و در درجه قیما را افتم نیز خواست و هر درجه که مرین درجه است خالی خواست
حاصل

السعاده هراينه در سعادت زيادت كند درجه نخست است كه هر
كوي كوي در آن درجه افتد ضعيف گردد و از فضل خود فروماند سعادت باشد
ان كوي يا نخست و بر آن منزلت گردد كه كوي در جاهي افتد و بعين سبب
درجات را درجات اما خواستد و درجات سعادت از حمل نوزدهم
و از ثور سيم و از جوزا يازدهم و از سرطان يكم و دهم و سيوم و چهاردهم و يازدهم
و از اسد پنجم و هفتم و هفدهم و از سنبله دوم و در از دهم و بيستم و از قوس
سيوم و پنجم و بيست و دوم و از عقرب دوازدهم و بيستم و از قوس سيزدهم

27

وقت حیوانی و از انعامها دل بشیرت مشیری و سر و سینه و دهان
و دندان و چشم راست و از سناسن و قوف و از مردمان پادشاهان
و سران کوهها و انصورتها صورت انکس که شناور بود و بزرگ شکم
و بزرگ سر و کشیده موی و سبیل موی که نزدی زند و سطر الاوز
و از خویها کمال خرد و فهم و زیبایی و ترفع و پاکیزگی و حرص بر شهرت و
و غلبه و کسب بنا و سرعت غضب و سرعت رضا و از فعلها و
حالا طلب ریاست عالم و قهر اشرار و جمع مال و کثرت کلام و ضرر و ترم
و تقع دوستان و همت کار اضرار و از نزدیکان پیر و برادر میان و
و از نباتات شکر و ترانگی و کشمش و انگور و خرما و ترنج و نارنج
و درختان بلند که میوههای ایشان مغزی باشد و از معدنیات زیاده و یاقوت
و سحاده و لاجورد و کبریت و زرنج و شیشه فرغونی و سندورس
و زعفران و حجرهای قیمتی و از حیوانات اسب و کوسند که هر چه
و ننگ و عقاب و خرو و بان و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس
و کوه لبنان و ارمینیه و دیلم و خراسان و تاجین و از جایها کوهها با بلند
و نشست جای پادشاهان و از آنها کمر و تاج و آنچه پادشاهی را شاید
تفصیل پنجم در صفت زهره زهره یا اعتدال سه درتست و از جهت
قمری سعدی صغریست و تری او زیادت از سه درتست مؤثر است و

[illegible]

باشد و مردار بی ذنک و بی پوسته ایست و گشاده دندان و در سر او کثرت
باشد و مویش زیبا باشد و از نزدیکیان مادر و نیا و برادران بزرگ
و دایه و از خویشاوندان و از یارانش با برهان و حرص در حق زنان و کس
شاد و خوش دلی و دروغ و سخن جفی و فکر بسیار و سخن بسیار و
عیش و نان دهی و بسیاری تزویج و انگیختن مباشرت و از فعلها بیکی و
وکیل گیری و کارهای آب و موی ستی و نان بایی و نجاسی و تعلم علوم
اول و ملاحتی و از نباتات گیاه و کج و بی و پنبه و کتان و خربزه و خیار و کدو
و جودانار و انکود و از جانوران است و کاه و کوسفتند و پیل و اشتر
و کلنگ و بط و ماکیان و کجشک و دراج و بونیمار و از معدنیات
جبر و دهنج و موری و بلور و مهرها و فقره و زاک و حجریات و
و شک و از انما جامه ها تن و دست برنجی و انگشتری و از شهرها و مصل
و از زیباکان و از جایان و منتهای اموری و جایای غلغلای نمناک و
و در حق آنها **فصل** در بیان معلولها بسیار خلافت است میان اولی
و از آخر همان سبب که هرگز هیچ غلبه طبعی نداشته اند و در هر صفتی
از صفات معلولان معلول را بسبب آن صفت نیست کردند
بگوئی یا بر می دانی صفت از جمله دلایل است و چون صفات
معلول بسیار است و هر يك خلافت دیگری است خلافت بسیار شد
چنانکه

چنانکه در نسبت فی شده است مثلا و گفته اند که فی معنویت بقره
معلول است از آن جهت که صفت فی است که در آب زاید و در آب باله
باز این فی اگر از جمله دار و هوا باشد چون نقیب در زیره او معلول
و خلست و اگر فی شکر باشد او معلول مشربیت و اگر فی نره باشد
او معلول صبیح است اگر نره و لوای و لایت باشد او معلول شمس
و اگر فی شیلود نای باشد او معلول زهره است و اگر فی قلم باشد او
معلول عطارد است و این سرکت کوکب را از روی اسم است نازد
حقیقت نیست که فی شکر است و سرکت از روی حقیقت است و ک
چیز بزرگ حال باشد و بسبب صفات مختلف معنویت کرده و بگو
مختلف چنانکه نمک نان مثلا یک حالت لیکن بسبب آنکه هر یک
معنویت بزرگ و بسبب آنکه گرم خشکست و خشکیش بیشتر از گرمیت
معنویت مجزای لب آنکه شور است معنویت بقره و لب آنکه لذت
طعام معنویت بقره و لب آنکه سبید است معنویت
بشری و لب آنکه با همه طعمها و طبعها می آمیزد معنویت عطارد
و لب آنکه از حرارت شمس زار است و گرم است معنویت شمس
و دیگر برین قیاس کن و بدان که اگر طایفه یک چیز را بگوئی معنویت کرده
و طایفه دیگر همان چیز را بگوئی دیگر بسبب اینست و هم بگوئی بسبب

صد چیز مختلف را بیک کوکب منسوب کردند **فصل** ساعات
اول از روز یک شنبه شمس راست و بعد از آن سبب یک شنبه
منسوب است و ساعات دوم زهره راست و ساعات سیوم عطارد
راست و ساعات چهارم قمر و ساعات پنجم زحل را و هم باین ترتیب
تا ساعات اول از روز شنبه قمر را باشد و بعد از آن سبب دو شنبه بقیه
منسوب باشد و ساعات اول از سه شنبه مریخ را باشد و بعد از آن
سبب سه شنبه جمیع منسوب است و ساعات اول از چهار شنبه
عطارد را باشد و بعد از آن سبب چهار شنبه عطارد منسوب است و
ساعات اول از پنج شنبه مشتری را باشد و پنج شنبه بعد از آن سبب
منسوب است و ساعات اول از دین زهره را باشد و ازین بعد از آن
بر زهره منسوب است و ساعات اول از شنبه زحل منسوب است و همچنین
هر شب که ساعات اول او کوکبی را رسد آن شب بعد از آن کوکب منسوب
باشد و ساعات دو عطارد و ساعات سه سقیم و معوج چنانکه بیان
کردیم و مدار را باب ساعات تو و بیشتر از این معانی بر ساعات
معوج است و بدین سبب گفته اند که ساعات اول از شنبه عطارد
راست و آن شب بعد از منسوب است و دیگر برین قیاس که **فصل**
اقلیم اول زحل را و دوم مشتری را و هم بدین ترتیب هفتم قمر را

نصف

فصل بعضی از حکما راس و ذنب را همچنان صفت کردند **هفت**
کوکب را و گفتند که راس کرم است و سعد و زیادت کتفه و در قوت
کوکب و ذنب نخست و سه و نقصان کتفه و دلیل است بر صحت
و سحر و خصوصیت و نزد اهل بابل راس یا سعد سعد است یا بخش بخش
و نزد اهل هند راس بخش است و ذنب را باد مکتد و ضیف است
که چون راس شمالی است و ذنب جنوبی و قوت جانب شمال در آن **هفت**
اقلیم زیادت از آن است که قوت جانب جنوب پس هر کوکب که در
راس قوت و قوت او بیشتر است سعد باشد یا بخش و هر کوکب که در
عقده و ذنب افتد و بکاهد **فصل** حکمای بابل چون بکال احکام
بر رسیدن خاصه طایفه کلانیان از بابلیان اسرار و دلایل احکام را
بر موز و اشارات بیان کردند تا عامه اصحاب تنجیم را بر آن اطلاع یافتند
و از آن رموز و اشارات یکی صفت صورتها سیاره است چنانکه هر
از سیاره بدو صورت صفت کردند که آن صفت مقبول عقل نیست
چنانکه می گویند مثلاً در حق عطارد که او را دو صورت است و آنکه عطا
جو نیست بر طار و بی نشئه و بیست راست ماری گرفته و بدست
چپ تخته می خواند و صورت دیگر آنست که عطارد مردی نشئه
کرسی و در دست او مصحفی می خواند و بر سر او تاجی و بر هاد او

جامه‌ای سبز و زرد و کان است که صفت هر صورتی از قول طایفه است
یکی از قول عامه اهل بابل است و دیگری از قول کلدانیان و ماستدان و توت
و اشارات طامات اهل تن کیر است در روزگار ما چون در زمان و
مکان ما هیچ کس را در موز و اشارات را فهم نمی‌کنند بحقیقت باید کردن
در موز و اشارات جز سبب شغل خاطر نباشد **فصل دوم** در صفت
نسبت ستارگان سیاره بر چهارچون ستارگان سیاره را بر چهارچون
گفته صفت ایشان بران وجه کنند که گویند فلان کوکب خداوند فلان
بر چیست و آن نسبت بر سه گونه است یکی نسبت کوکب است بر تمامی
و دوم نسبت وی است بر یادوت برجی و بدین سیای هر چهار است
تفصیل کردیم **فصل اول** در نسبت کوکب تمام برجی آن نسبت چهار گونه
یکی نسبت بدینست و دیگری نسبت و بال و سیوم نسبت قبول و چهارم نسبت
انکار اما نسبت بعین است که اسد بعین شمست و سرطان بعین
قروچ و اسبلة هردو بعین عطارد و نور و میزان هر دو بعین دهر
و حمل و عقرب هر دو بعین مریخ و حوت و قوس هر دو بعین مشر
و دلو و جدی هر دو بعین زحل و هر کس که در این باب حقیقی طالب دقت
که چرا باید که اسد بعین شمست باشد و سرطان بعین قروچ و هر يك از این را
یکی خانه بود و متخیره را دو خانه و از حقیقت علم نجوم بی بهره بود و اما
نسبت

نسبت و بال است که و بال هر کوکب بر این نسبت است و آن هفتم باشد از برج
بعین چنانکه و بال اقواب و لوست و بعین و بال ماه جدی و بعین و بال
عطارد و قوس و حوت و دیگری بدین قیاس کن و تزد هندی و بال بعین
و بدانند قوت کوکب در بعین خرد بمقتل قوت انکس است که در خانه خود
باشد و چون بعضی از خانه‌ها بعضی از متخیره را سرافق ترست در آن قوت
او در آن خانه بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت شتری در قو
و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله
ترد هندی است که قوت قو در ثور بیشتر از است که در سرطان و قو
زهره در میزان بیشتر است و ضعف کوکب در و بال بمقتل ضعف
انکس است که در زنجان باشد یا در خانه که گاه پیش از این جای
اما نسبت قبول است که کوکبی در برجی باشد که او را در آن برج خطی باشد
چون بعین شرف و ماستدان یا مزاج آن برج موافق او باشد چون مزاج
سرطان زهره و او اثر کوکب در آن برج زیادت تر از آن باشد که در برجی
دیگر و اما نسبت انکار است که کوکبی در برجی باشد که آن برج او را
بره بیان سبب که او را در آن برج خطی نباشد نه از قوت و نه از ضعف
چون بر در اقواب در سنبله مثلا و در آن درجه که باشد پس حکم و نسبت
فصلی بران درجه نیز بر سه سبب است از او در آن برج درجه هیچ ظاهر نشود

نه بخیر و نه بد و مثل از چون مثل کسی باشد که در شهری افتد اهل
 شهر را شناسد و اهل آن شهر و برائی نشانی نشانی نه بیک و نه بیچ و بعضی
 گفته اند که اشکاک در احکام نفرت و چیز است از یکدیگر چون نفرت
 آب و روغن از یکدیگر و چون این آب و شراب یکدیگر و اثر قبول این
 دو چیز است از یکدیگر چون این آب و شراب یکدیگر **فصل دوم** در
 در نسبت کوکب یکم برجی نسبت کوکب یکم برجی دوازده کون است اول
 نسبت شرف و دوم نسبت هبوط و سوم نسبت حد و چهارم نسبت و
 و پنجم نسبت در بجان و ششم نسبت از دجان و هفتم نسبت نه و هشتم
 نسبت دوازده و نهم نسبت هفت و دهم نسبت نیم و یازدهم
 نسبت طریقه محترقه و دوازدهم نسبت جود هر هر یک اما نسبت شرف
 است که شرف اقباب در حلیست نوزده درجه و شرف ماه در ثور و سه
 و شرف رطل در میزان بهیست و یک درجه و شرف مشتری در سرطان
 پانزده درجه و شرف مریخ در جدی بهیست و هشت درجه و شرف
 زهره در حوت بهیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله پانز
 درجه و شرف راس در جوزا سه درجه و شرف ذنب در قوس سه درجه
 و اقابل حکما درین باب مختلف است بر هر قولها است که شرف هر
 از اول برجیست تا آن درجه و قول دیگر است که یک درجه درجه

در قول

در قول دیگر است تمامت برج شرف است لیکن غایت شرف
 در آن درجه است و قول دیگر است که هر کوکب را پس از درجه شرف
 که شرف انجا منقطع می کرد و در آن حد اقباب را تا بهیست پنج درجه حلیست
 و ماه را تا بهیست و سه درجه ثور و مشتری را تا بهیست و شش درجه سرطان
 و مریخ را تا آخر جدی و زهره را تا دوازده حلیست و شرف مشتری در
 پنج سرطان و شرف رطل در میزان و راس و ذنب را هیچ شرف نیست
 و اما نسبت هبوط است که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف است
 و هم برین قیاس چنانکه هبوط اقباب در میزان است نوزده درجه و دیگر
 را برین قیاس کن و بدانکه قوت کوکب در بهیست شرف چون قوت آن کس است
 که در جای باشد که او را نسبت آن جای عز و شرف و فضیلت باشد بر دیگر
 و ضعف کوکب در بهیست هبوط چون ضعف آن کس است که در جای
 باشد که نسبت آن جای او را هبوط منزلت و احتمال بزان حاصل
 و الله اعلم و اما نسبت حد است که هر برجی پنجم قسم مختلف است
 و هر قسم منسوب است به کوکبی از پنج کوکب بخیره و آن قسم را حد آن کوکب
 خوانند و آن کوکب را خداوند آن حد وقت کوکب در حد بهیست قرار
 آن کس است که در جای باشد از جایها خرد و در قسمت و نسبت حد و
 قول مختلف است اول قول مصری است و دوم قول بطلمیوس سر چنانکه

در قول دیگر است تمامت
 در آن درجه است و قول دیگر
 که شرف انجا منقطع می کرد
 و ماه را تا بهیست و سه درجه
 و مریخ را تا آخر جدی و زهره
 در پنج سرطان و شرف رطل در میزان

گویند در اربع مقالات یافتیم که حدود کوکب را در کتابی مدویر از کتب
قدما برین صفت و سیم قول کلانیان که از قدما اهل بابلند
قول هندوان و پنجم قول چشم هندی و ششم قول اسطو
هر برجی را هفت قسم کند برای صفت کوکب سیاره و چون مقبول
بر همه قولها قول مصریانت وجود مصریان را درین جدول ثبت
کردیم که در صفی دیگر نموده شود و الله اعلم بالصواب

برج	جدول حدود مصریان				
حمل	مشرق	زهره	عطارد	مریخ	زحل
ثور	زهره	عطارد	مشتري	زحل	مریخ
جوزاء	عطارد	مشتري	زهره	مریخ	زحل
سرطان	مشتري	زهره	عطارد	مشتري	زحل
اسد	مشتري	زهره	زحل	عطارد	مریخ
سcales	عطارد	زهره	مشتري	مریخ	زحل
میزان	زحل	عطارد	مریخ	زهره	مشتري
عقرب	مشتري	زهره	عطارد	مشتري	زحل
قوس	مشتري	زهره	عطارد	زحل	مریخ
جدو	عطارد	زهره	زحل	مریخ	مشتري
دلو	عطارد	مشتري	مریخ	زحل	زهره
حوت	زهره	عطارد	مشتري	مریخ	زحل

و اما قس و جه قد مجان و ارد جان انت که هر برجی به قسم راست
ده کان درجه و هر درجه مفسودیت بگویند لیکن طریقی است و جه
انت که ده درجه اول از حمل بر پنج راست و دوم شمس را و سیم
را و چهارم که اول ثور است عطارد را و پنجم که اول شمس زحل را و
هم بدین ترتیب ولیکن تاسی و شش درجه قسم که ده درجه آخر

مریخ راست و اما طریق نسبت در بحران است که قسم او هر برجی خداوند
 ان برج است و قسم دوم خداوند بنجم ان برج را و قسم سیوم خداوند
 نهم ان برج را چنانکه قسم اول از حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را و قسم
 سیوم مشتری را و دیگر برین قیاس کن اما طریق نسبت در جهان است
 که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم مشتری را و سیوم زحل را و چهارم
 که اول ثور است قر را هم بدین ترتیب افلاک لیکن برعکس ترتیب
 از علوی افلاک است بسفل و ترتیب ارد حان از سفلیست بعلم و بعد
 هر کوکبی که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت وی بمیزان قوت آنکس باشد
 که در جایی باشد که بارها موده است و الفت گرفته و قوت و جوی تر
 و قوت ارد جان ضعیف تر و قوت در بحران میانه است و استعمال ان
 قسمتها و نسبتها در استخراج ضمیر و خفی است برای آنکه هر طایفه دارند
 و هنر و باطن و چنینی که در هر قسمتی ازین قسمتها صورت و
 طالع ی کند که دلیل باشد بر آن ضمیری و میان هر طایفه در ان
 اختلاف عظیم است و طامان بسیار است و قول و دعویان بفرمان نزد
 برای آنکه ایشان هر قسمتی جزئی از اجزای ان جمل و هشت ص
 فلک طلوع ی کنند و بطریق نیز هر برجی را سه قسم کرده است برای
 حکام بتأثیر هوا و هر قسمی از هر برجی حکم نهاده است و همچنان
 مریخ

حق

هر برجی را نیز حکمی نهاده است و نیز شماری هر یک را نیز **فصل** اما نسبت
 دوازده بهر است که هر برجی دوازده بهر است و هر برجی معنویت یکوکی
 و طریق نسبت است که بهر اول و ان دو درجه و نیم است خداوند ان برج را
 و بهر دوم خداوند ان برج دوم را و بهر سیوم خداوند ان برج سیوم را و هم
 ترتیب بر و دوازدهم خداوند ان برج دوازدهم را باشد و اگر خیر
 که خداوند هر درجه را بدین از هر برجی مبلغ ان درجه را دوازده ضرب
 و آنچه حاصل آید برسی قسمت کنی و آنچه کم از سی باشد یکی بگیر و بعد آنچه
 از قسمت زاید بشمار ان برج و ان درجه آنچه که در سد خداوند ان برج خداوند
 ان درجه باشد بنسبت دوازده بهر نشان خواهیم که هفدهم درجه سنبله
 را بدانیم که خداوند ان شکیست بنسبت دوازده بهر هفت و دوازده و نیم
 و نسبت و چهار حاصل آید چون برسی قسمت کنیم شش برج حاصل آید
 و بیست و چهار درجه این بعیت و چهار درجه را نیز یکی بگیریم تا برج هفت
 شود و هفتم برج از سنبله هر قوت و خداوند شش مشتری در هفدهم
 سنبله باشد در دوازده بهر خود باشد و قوت هر کوکب که در دوازده
 بهر خود باشد بمیزان قوت آنکس است که در ساحت خانه خود باشد و
 دوازده بهر از فضیلت دوازده برج است **فصل** اما نسبت بهر است
 که هر برجی نه بهر است و بهر یکی معنویت یکوکی و طریق نسبت

است که برج که باشد بکر که آن برج از کدام مثلثه است بهر اول از آن برج
خداوندی برج منقلب داده از آن مثلثه و بهر دوم خداوندی برج دوم
منقلب را و بهر سیوم خداوندی برج سیوم را هم همچوی بر توالی برج
ی رود تا بهر نهم خداوندی برج نهم را و سد که برج سیوم باشد آن مثلثه
مثال برج تور چون آن مثلثه خاکی است بهر اول رخل است که خداوند
برج منقلب است از این مثلثه و آن جدی است و بهر دوم هم رخل است
که خداوند دلوست و بهر سیوم مشتری است که خداوند خولست
و بهر چهارم مریخ را که خداوند حمل است و بهر پنجم زهره را که خداوند
تور است و بهر ششم عطارد است که خداوند جوزا است و بهر هفتم
قمر است که خداوند سرطان است و بهر هشتم شمس است که خداوند
اسد است و بهر نهم عطارد است که خداوند سنبل است و سنبه
برج سیوم است این مثلثه و دیگر برین قیاس کن و بدان که هند است
نه بهر اعتقاد است عظیم تا آن حد که هر کوکب که در خانه خود باشد و در
بر خود باشد گویند که او از همه کوکب قوی تر است و خط او از سعادت
بیشتر است **فصل** اما خست هفت بهر است که هر برجی هفت بهر
و هر بهری معسوب است بکوی و طریق نسبت است که بهر اول از هر برجی
خداوند آن برج است و بهر دوم کوکبی که زیر اوست در فلک همچنین
کوبن

مرتبه افلاک ی رود تا بهر هفتم که کوکب هفتم را و سد چنانکه بهر اول
از تور زهره است و بهر دوم عطارد را و بهر سیوم قمر را و بهر چهارم
رخل را و دیگر برین قیاس کن و قوت هر کوکب که در هفت بهر خود
باشد بمیزان قوت آنکس است که در مرتبه خود باشد **فصل** و اما نسبت
نیم بهر است که نیمه اول از هر برجی که مذکور است شمس است و نیمه
آخر قمر و نیمه اول از برج که مذکور است قمر است و نیمه آخر شمس را
و بدین سبب شمس در نیمه اول مذکور است و قمر در نیمه اول است
و این مذهب هند است **فصل** طریقه محترقه در چهار جهت
بقمر و طایفه شمس را با قمر شرکت نهاده اند و آن طریقه از قمر درجه میزان
است که درجه هبوط شمس است تا سه درجه عقرب که درجه هبوط قمر
و چون نرسد درین برجه باشد خاصه قمر ضعف ایشان بمیزان آن
کس باشد که طریقه محترقه رود یعنی راه سوزان و تا آنکه دو طرف این
درجه را دو درجه هبوط نرسد است نحوست درین درجات غالب است
نسبت بین الشرف و حد نحوست و ظلمت سجانی و بعضی گفته اند که هر
کوکب را طریقه محترقه است چنانکه شمس را و قمر را و میزان است و قمر
عقرب و جدی و رخل را اسد و سرطان و مشتری را جوزا و سنبله
و مریخ را ثور و میزان و عقرب و جدی و عطارد را در حوت

عقد و جز هر باشد خاصه در عقد و تنب خاصه نرسن بمثلن انکس باشد
 کدر بندی آتی و مفید کرد و با مقلات و خصاست **مباد**
 تفصیل سیوم در نیست که اکب بزیادت از برجی دو کون است یکی نیست
 مثلثه و دیگر نیست و لایته نام در نیست مثلثه دو قولست یکی قول ^{اهل}
 تحقیق و دیگری قول عامه اهل تخیم که مشهور و مقبول شدست و قول ^{اهل}
 تحقیق است که هر سه برج مثلثه را یکی خداوند است در روز و در شب
 دیگری و هر دو را یکی شریکست چنانکه مثلثه آتشی را روز و شب است
 و شب مشتری و شریک هر دو رخل است و مثلثه خاکی را روز و هر دو
 و شب قمر و شریک هر دو قمر و شریک هر دو برج است و مثلثه هوایی ^{روز}
 رخلست و شب عطارد و شریک هر دو قمر و قول مشهور است که هر سه
 کوکب خداوند هر برجی است از مثلثه چنانکه روز و روزی مقدم است
 و شبی مؤخر و شریک مؤخر هر دو وقت کوکب اول در مثلثه خرد بمثلثه
 وقت انکس است که در شهر دیگران باشد لیکن هوای آن شهر موافق
 مزاج او بود و وقت کوکب دوم بمثلثه وقت رفیق انکس باشد در آن
 شهر و وقت کوکب شریک بمثلثه وقت خادم هر دو باشد **فصل**
 و اما نسبت ولایت است که از اول اسما اخرد لودر ولایت افتاب
 و از اول جدی تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف

شریک هر دو
 مشتری نیست و مثلثه ای را روز و هر شب کوکب

همه قوتهاست و در ولایت هر یک یک بیت رخل در مقابل بیت وی
 است و یک بیت مربع در تریج وی و یک بیت مشتری در ثلثت وی و
 یک بیت زهره در سعدیس وی و یک بیت عطارد ساخط است و آن ^{لیل}
 صداقت معهودست و عداوت مخوس نرسن را و سقوط عطارد از رخل
 و عداوت و نرسن دلیل آن هست که ولایت بی دوست و دشمن نباشد تا
 متجان این جا است که ک گفته که نظر مقابله و تریج قطر عداوت و وقت رخل
 ثلثت و سعدیس نظر مودت و تریج مربع قوی تر است از مقابله و یکی ^{مقابل}
 رخل قوی تر است از تریج وی **جمله سیوم** در صفات حرکات سیار
 چون حرکات سیاره سه نوع است درازا و پهنا و بالا چنانکه یاد کردیم
 حرکات هم سه باشد مادرازا و ازود و وجه صفت کثیر یکی از وجه ^{جست}
 و استقامت و دیگری از وجه سرعت و بطور رجعت کوکب بمثلثه بیارت
 تا بحران و استقامت بمثلثه تن درسی است چنانکه بیاری تا بحران ^{جست}
 پنج وقتست و دو زجراست و حال بحران همچنان رجعت است و این هم
 و اولان پنج وقت و وقت افتاب رجعت است و چون ابتدای بیاری پیش
 وقت رجعت اولست چون وقت بعد از آمدن بیاری وقت سیاره ^{جست}
 چون وقت انتهای بیاری وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط
 بیاری و وقت اقامت استقامتست چون وقت انقضاء بیاری و ^{مقابل}

علوی و احتراف سفلی در میان رجعت چون روز بمرزانت و حالت مقابل
 و استراق چون حالت بجزانست و چون این مثال معلوم گشت صفت قوت
 و ضعف کوکب در وقت استقامت و اوقات رجعت هم بدین مثال
 و سرعت حرکت ذلیل قوت کوکب است بطور دلیل ضعف و توسط دلیل
 توسط جبران سبب که سرعت از قوت طبیعت و حرارت مزاج زیاده
 از ضعف طبیعت و برودت مزاج و توسط از توسط **فصل** اما حرکت
 بهناد ایشالی و جنوبی صفت گشت و شمالی دلیل قوت است خاصه که حرکت
 صاعد بود برای آنکه در صعود حرکت شمالی کوکب بر سمت عارت عالم
 گذرد و جنوبی دلیل بخو ضعف صفت است خاصه که حرکت صاعد باشد
 برای آنکه در صعود حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری می افتد از
 عارت عالم و ازین جهت گشت که جانب شمالی از بروج بهتر است
 راست ازین و جانب جنوبی جنوبی بهتر است چپ و منطقه بهتر است
 و کوکب بهتر است از روح و بدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه باشد
 قوت او بجزای بیش از آن باشد که شمالی بود چنانکه قوت روح در دل بیش
 از آن بود که در جانب راست بود و قوت روح در جانب راست بیش از آن
 بود که در جانب چپ بود و الله اعلم **فصل** و اما حرکت با اهرام صعد
 و هبوط نسبت گشت و صعود دلیل قوت دانست و هبوط مزاج و

دلیل

۹۳
 دلیل ضعف دانست و طوب مزاج و غایت قوت وقت رسیدن و است
 بقدره فلک اوج و بجزوه فلک تدویر و ذروه فلک تدویر و افضلیت
 بر ذروه فلک اوج از آن رو که ذروه تدویر بلندتر است و کوکب در ذروه
 تدویر بسبب رویش و ذروه اوج را فضیلتست بر ذروه تدویر و
 واجب نیست که در ذروه اوج کوکب محترق گردد در ذروه تدویر واجب
 که محترق گردد و احتراف غایت است و غایت ضعف و قوت رسیدن و است
 بنقطه حضیض هر یک خاصه در حق سفلی در نقطه حضیض تدویر همچنان
 محترق شود که در نقطه ذروه وی و علوی در نقطه حضیض بمقابل افتاد
 بود و علامت توسط میان ضعف و قوت رسیدن و است با خزن نطق
 و اول نطق چهارم و هبوط از آن روی که سبب زیادت نور و قدر کوکب
 فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان نور و قدر کوکب است پس اثر
 در قوت جسم و معاش است و اثر صعود در قوت روح و جاه جلد جاه
 و صفت نسبت کوکب سیاره به بیان فلک نسبت کوکب سیاره
 فلک یارده نوع است اقبال و ادبار و توسط و تکیه و تانیث و قوت
 و جلب و حیز و تیان و تیان اما اقبال بودن کوکبست در تیان و ادبار
 بودن وی است در ذایل و تدویر زیادت و نقصان اقبال و ادبار و تدویر
 قوت وی است از د و چهار این بیتها و بعد در بهتری و بدتری این بیتها و الله

فصل اما آنکه کوکب بودن و هیت در ربع منک و ثانیث بودن است
در ربع مؤث و قول محققان است که کوکب منک چون در ربع منک باشد
یا برج منک افتد وقت اولیک دوشود و همچنان کوکب مؤث اگر در ربع
مؤث افتد یا برج مؤث حتی کرده و کوکب مؤث اگر در ربع منک
افتد یا برج منک معتری کرده **فصل** اما فوج شمس در نیم طلعت
و فوج قمر در سیوم و فوج زحل در دوازدهم و فوج مشتری در یازدهم و
فوج مریخ در ششم و فوج زهره در پنجم و فوج عطارد در طالع و فوج را
طبیب نفس نیز خوانند و معنی است که کوکب در این مواضع باشد صاحب
طالع را از آمار ایشان فوج و طبیب نفس باشد **فصل** اما وقت افتاب بدست
خود در عاشر است و وقت ماه در رابع و وقت زحل در ثامن و وقت مشتری
در ثانی و وقت مریخ در ثالث و وقت زهره در سابع و وقت عطارد در
ناح و فوق میان وقت و فوج آنست که از بودن کوکب در بیست فوج مولود نشاء
باشد و از بودن وی در بیست وقت مولود وی حال باشد بدان دلیل که ساعت
مولود آن شمس بهیچ بودن و هیت در زیر زمین ماطر بنظر مودت و کمال
مودت نظر ثلث است و ثلث شمس زیر زمین جز از نیم نباشد و غایت
وقت شمس آن گاهست که در میان آسمان باشد و آن جز در درجه عاشر نباشد
فصل جلب بودن کوکب منک است در نیمه روزی فلک منک بود و چون

با آن در ربع

با آن در ربع منک بود از این خوانند و بودن کوکب مؤث است در نیمه شبی
و چون با آن در ربع مؤث بود از این خوانند و چون مریخ منک است
و شبی اگر در ربع منک باشد و در نیمه شبی آگاه در ربع بود و خورشید
از جلب و هردو دلیل معاد است و وقت فضیلت است **فصل** و اما ایام است
که چون کوکبی در رتبه عاشر بود مطرح شعاع هردو تندیس و هردو ربع و
زیر زمین باشد و آن دلیل وقت و معاد است و رکت و آن کوکب را ذوالیمنین
خوانند و اما ایام سرافت که چون کوکبی در رابع باشد مطرح شعاع هردو
تندیس و هردو ربع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نحوت است
و آن کوکب را ذوالیسارین خوانند و ذوالیمنین همیشه غالب باشد و ذوالیسارین
و ذوالیسارین همیشه مغلوب بدست است که وقت ذوالیمنین بمنزله آنست که
مرد دست راست دارد و ضعف ذوالیسارین بمنزله ضعف آنست که
که هر دو دست چپ دارد **جمله پنجیم** در صفت نسبت بهری از کوکب بنا
بهری نسبت بهری از کوکب سیاره بهری دو نوع است یکی نسبت اتصال و یکی
نسبت جز اتصال و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم **فصل اول** در نسبت
اتصال بیان کردیم که اتصال دو کوکب است نظری و محلی و نظری پنج نوع است و آن
و تندیس و تریج و ثلث و مقابل و از همه اتصالها و آن قوی راست پس مقابل
پس تریج پس ثلث پس تندیس و هر یک موصوفت بدو صفت یکی کلی

ضروری و دیگری جزوی اتفاقی اما صفت کلی ضروری است که توان پذیر
 موافقت و موافقت میان دو کوب مغایر لیکن ان کوب که مراد را
 باشد در توان غالب بود دیگری مغایر و از مزاج غالب ظاهر گردد بدین
 سبب غالب را مستعمل خوانند و این حکم در حق جزای است بدین سبب که افق
 بر هر کوب که توان کند و غالب بود و آن کوب مغلوب گردد و از ان جهت که
 محترق شود و محترق را حکمی دیگر است چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم
 و تدبیر دلیل سعادست و نیم دوستی و تریع نشان خوش است و نیم دشمنی
 و ثلث نشان سعادست و تمام دوستی و مقابل دلیل خوش است و تمام
 دشمنی و دشمنی سعادست که ضرر است چنانکه دوستی نفس اندک نفع است
 و دانسته که همیشه سکو و بکران رو پیوند دهد و پیوستن سکو را دفع بدین
 خوانند و گران را نابل بدین و اما صفت جزوی اتفاقی بسیار است یکی از آن و ث
 و ضعف است و توان اندر قوت و ضعف سر قوت یکی قوی و دیگری
 ضعیف و سوم متوسط قوی است که درجه و دقیقه هر دو کوب در طلوع برج
 و جهت عرض یکی باشد و چون توان بدین صفت بود زیرین و برین و پیوسته
 و زیرین برین منکف گردد و ضعیف است که درجه و دقیقه هر دو در جهت
 عرض یکی نباشند و در طول بر وجه مختلف بود و اما متوسط آن بود که در طول
 برج باشد و در عرض جهت مختلف ثلث و تدبیر سر قوت قوی و ضعیف

و متوسط قوی است که از جهت نظر سکو و این باشد و مطرح شعاع هر یک
 موضع جرم دیگری باشد و متوسط است که جهت این باشد لیکن مطرح شعاع
 یکی موضع جرم دیگری باشد یا مطرح شعاع موضع جرم نباشد لیکن نظر
 ایدر باشد و اما از پنج و مقابله هر یک دو نوع است قوی و ضعیف و تریع قوت
 است که جهت نظر این باشد و ضعیف است که جهت ایدر باشد و مقابله قوت
 است که هر دو را عرض و یک جهت بود لیکن یکی مساعد باشد و دیگری مایه
 و ضعیف است که بخلاف این بود و دیگری دفع قوت و دفع طبیعت دفع قوت
 است که کوبی در خط باشد از خط خود قوی حال چون کوبی دیگر پیوندد
 قوت خود را در رسد و اگر هر دو در خط خود باشند چنانکه ماه در سرطان بود
 و عطارد پسند هر یک قوت خود دیگری را رسد و از دفع قوت خوانند و
 دفع طبیعت است که کوبی در خط دیگری باشد چون بصاحب خط پیوندد
 طبیعت خود را در دهد و اگر هر یک در خط دیگری باشد چنانکه ماه در سنبله
 بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهد و از دفع طبیعت
 خوانند و اگر هر یک در خط خود باشند و دیگری پیوندد و از دفع قوت خوانند
 و دفع طبیعت نیز دفع طبیعت قوی است از دفع قوت برای آنکه قوت جزو است
 از طبیعت و این هر دلیل قبول کارهاست و تمام شدن حاجتها و خط است
 خانه و شرف و مثله وحد و وجه دیگری قبول و انکار است قبول دو نوع است

و تدبیر
 و تدبیر
 و تدبیر

مطلق و مقید مطلق است که کوکی بصاحب خطی پیوند از خط او چنانکه
از جهت بیشتری پیوند یا مشتری را بمنزل راجع پیوند صاحب خطان
اتصال را از آن کوکب قبول کند که بطور عدالت بود و بدان منزل باشد
که کسی ناپی را از خانه او با از جای از جای او چیزی را در مقدار است که شش
و ذره و عطارد را قبول کند بی اتصال چون در بیت یا شرف وی باشد و در
قبول کند و هر چه که باشد و بخش از جمع ^{خط} قبول نکند که کوکی را مگر از بیت
یا از شرف خود و اما انکار است که یکی از وبال یا از هبوط دیگری بد پیوند و اگر
هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشد و یکدیگر پیوند انکار از هر دو
جانب بود چنانکه راجع در عقریب بود و قدر راست بر یکدیگر و اگر
کوکب نور کوکب دیگر بصاحب بیت یا شرف او رسد بمنزل قبول باشد و اگر
بصاحب وبال یا هبوط رسد بمنزل انکار باشد و قبول دلیل قبول کارها
و موافق افاد از حاجتها و دیگر است و دانست که چون کوکی یک ضعیف باشد
ببب و اعم از حدی و رجعت و وبال و هبوط و مانند بر وی پس کوکی بد
پیوند و انکوکب را در گذاردن خود چنانکه بیاری بجان خود در مانده باشد یکی
پرسیدن او باید مثل چنانکه ماه عطارد پیوند و عطارد راجع و محرق باشد و باید
در رجعت و این غایت نحو است و غایت نحو است را تمام خوانند و این
کوکب نحو است و هر خوانند که اگر راجع باشد یا محرق بی صفت دیگر هم رد کنند ^{بسیار}

که رجعت

که رجعت و احتراق هر یک نحو است قریب خاصه احتراق و در دلیل فساد
کارهاست و اگر کوکب متصل کوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت
و هر دو در وند باشند و دیگری در وبال و ندان فساد عاقبت بصلح پیوند
و اگر کوکب متصل متهم باشد و دیگری در وند یا با میل وند باشد اول کار
صلاح نماید و عاقبت نباه شود و اگر خیرین باشد فساد زیادت باشد و یا
که اتصال بر طریق انکار بود و دیگری در وند و در وند و نزع است یکی
است که میان دو کوکب و اتصال بوده باشد و از یکدیگر متصرف شده و
کوکب سبک و در هر دو پیوند نور از اول پیوند و دیگری در وند
اتصال میان آن دو گران روانه رفت و حکم اتصال تازه کرده و دیگری است
که در اختیاری یا حکمی باید که نور دو کوکب بود درجه معین افند و در جات شعری
تا عرض ان اعتبار با آن حکم بر آید اما چون یافتند یکی هر دو کوکب یکی یکی
رو پیوند و آن کوکب نور بر آن درجه افکند نور هر دو را در کرده باشد
جران درجه و آن بمنزل افاد نور ایشان باشد بر آن درجه بسبب ^{کوکب}
عرض و دیگر جمع النور است جمع نور پیوستن ستاره سبک و در وند
نبینند و ستاره گران رو پیوند و هر دو ساره گران رو نور همه راجع
و بدان منزل شود که همه قران کرده باشند که یکی یکی را می بینند و در
منع النور است منع دو نوع یکی است که ستاره در لیج باشد و

سبک و در اول برج و یکی کران رو در آخر برج و سیوم میان رو در میان
برج چون سبک و نور بران کران افکند برای اتصال میان رو را منع کند تا بدین
نخست پس کران رو در پنج دیگر است که کران رو و سبک و دیگر برج باشد متصل
بقرآن و سبک و دیگر در برجی دیگر ناظر بهر دو و از هر دو سبک و دیگر ناظر است
خواهد که بکران رو پیونده این سبک و مقارنت منع کند تا از رافضیت قرآن
ناخست و توان کند پس و بنظر اتصال کند و منع دلیل قوت کوکب مانع است و ضعف
ممنوع و دیگر قوت قوت است سبک و خواهد که بکران رو پیونده که در آخر
باشد پیش از آنکه بد و پیوند و از آن برج بیرون رود و این سبک و دیگر پیونده و
پوستن آن سبک و از وی قوی شود و آن دلیل قوت کارهاست و دیگر اعتراض است
اعتراض است که کوکب کران رو در میان برج باشد و در اول برج و سبک و
راج در آخر آن برج چون میان رو خواهد که بکران رو پیونده و از او رد کند
و بعضی میان رو باید و معترض شود میان میان رو و کران رو و اندلیل اعتراض است
در کارها و دیگر قطع است قطع دو نوع است یکی است که سبک و در اول برج
باشد و میان رو در میان آن برج و کران رو در او آخر آن برج چون سبک و
که میان رو پیونده میان رو از آن کران رو کند و نور سبک و از او منقطع شود بدین
که کران رو میان او میان سبک و بهر دو قاطع آید و پنج دیگر است که سبک و در
در میان برج باشد و کران رو در او آخر آن برج و میان رو در اول برج در

راج چون سبک و خواهد که بکران رو پیونده میان رو راج با و کو در و بکران
پیونده و نور سبک و از او منقطع کند بدین سبب که میان رو در رافضیت است سبک و
و قطع دلیل او میداست و دیگر است نکات است که سبک و خواهد که
بکران رو پیونده چون اتصال نزدیک آید و اگر سبک و مستقیم باشد راج
و اگر راج باشد مستقیم شود و آن اتصال از آن فاصله و شکست کرد و آن دلیل است
کارهاست و دیگر نقل نور است نقل نور و کو است یکی است که چون سبک و
میان رو پیونده و میان رو بکران رو و آن میان رو نور سبک و را نقل کند بکران
رود و در میان سبک و و کران رو در راج اتصال کند اگر متصل باشد بیکدیگر و پنج
دیگر است که چون سبک و بکران رو پیونده و از او باز کرد و دیگر پیونده و در
اول نقل کند و بدوم رسد و میان رو و دوم راج اتصال آید که اگر متصل بود
بیکدیگر و دیگر مراد فاصله است مراد فاصله است که کو یکی راج شود پس بر اثر او دیگری
هم راج شود و بیکدیگر پیونده و آن دلیل راج کارهاست و اگر بیکدیگر را بگوید
دلیل صلاح است پس از راج و اگر انکار کنند دلیل زیادت فساد راج است و دیگر است
و مکافات و نعمت است که چون کو یکی در درجه هبوط یا در درجه سرفا که یکی
دیگر از دو شان وی پیونده و او از آن درجه هبوط یا در درجه سرفا باشد و در
گرفته و مکافات این مکافات نخست هم برین وجه و اندلیل میباشد از هلاکها
و دیگر فوج بابت فوج بابت است که در دستاره که خانه های ایشان را بر یکدیگر است

یکی بیکر پیوندند و اندلیل بر اینست و باد و غیره و این فتح باب لفظ اسلامی
 لفظ بحر نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم اینست که چون سیم کشف که فلان
 کوکب بفلان کوکب پیونده بیاید برای آنکه خائهای ایشان برابر یکدیگرست فلهای
 اسلام او را تکمیل کردند و بهر چند اینست و خبر که آمده است پس سیم برای دفع کثیر
 تسک بریزایت کرده که وَفُتِحَتْ عَلَيْهِمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ بناءً شهر و این اتصال فتح باب
 نام کردند و دیگر مقارن است مقارن است که میان دو کوکب مقارن افتد مقارن
 و مقارن نباشد بدانست که یکی در آخر دایره برج باشد و دیگری در اول دایره
 برج دوم و عرض هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض بود و دیگری را عرض از آن روی
 هر دو در دایره باشد که مقارن یکدیگر است میان ایشان مقارن است از مقارن
 و از آن روی که تغییر رجعت و اختلاف عرض میان ایشان قاطع است مقارن نیست
 و اگر خلاف عرض باشد حکم کنند بقران اگر چه تقارن رجعت باشد و دیگر خلاف سیر
 خلاف سیر است که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی پیونده و چون در اوایل برج افتد هیچ
 نمیونده و سیر او خالی گردد و از اتصال و اندلیل خلوت و بطال است و دیگر بعد از اتصال
 و آن دور افتادن کوکب است در اوایل برج از اتصال دیگر کوکب و از هر دلیل خلوت
 و دیگر و حشمت و آن رفتن کوکب است در تمام برج چنانکه هیچ کوکب نمی پیوندند و این
 اتفاق نافتد مگر ماه و آن دلیل و حشمت و فصل اما اتصال محلی
 دوست چنانکه بیان کردیم یکی اتفاق فوشت و دیگری اتفاق طریقت و هر دو دلیل

موافقت و مساعدت و چون اتصال بر مع اتصال اتفاق و از هر یک
 یکی مثلا در یازده درجه و دیگری در یازده درجه و در جداول است و اندلیل
 و استی از وجهی و مخالفت و چنانکه از وجهی چنانکه در معانیات و در فصل
دوم در نسبت جوامع اتصال بسیار است و معظم تر هر نسبت ماه محبوسه است
 با قاطب و ماه انگاه که از اقطاب جدا شود و در مدار دهد مزاج او را است تا مزاج
 اول و از ربع اول کوست تا استقبال و از استقبال خشکت تا ربع دوم و از ربع
 دوم سرد است تا اجتماع نسبت زیاد است و نقصان نور و مقهوره و از هر بدین قیاس
 کن و بدانکه از اول و بدین تا اقامت رجعت تواند و از اقامت دیگر تا میان رجعت
 دیگر گرم و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشکت و از اقامت استقامت
 تا تحت الشعاع سردند و رفتن وی تحت الشعاع دلیل کلی و پیری و پیر و نامند
 دلیل جوانی و فوشت تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرز است و احتراق و
 مرگ و هلاکت بدانست که احتراق مزاج کوکب را باطل بکنند خاصه مزاج
 زهره و برای آنکه زهره در احتراق زهره کوکب ضعیفتر است و عطارد قویتر است
 و مزاج سیاه است و بعضی از علماء هر کوکب را در احتراق شبیه نکو کرده اند
 و گفته اند که در احتراق چون سنگیست که پاره پاره شود در آتش و شریک
 چون زری که بکند زده و خبط و ظاهر گردد و مزاج چون مس که بشاید و نوبال او بریزد
 و زهره چون سیماب که بد و در مسملات شود و عطارد چون انگشت فروخته که

و دشمنانی را مضارت خوانند و سیوم قول اهل قیامت چنانکه میگوید: **منا**
 میان بعد و نحر است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مراجهان
 مضادات چون اقناب و زهره یا میان دو کوکب که نظر خاهاشان باشد **فما**
 ایشان نظر عداوت است چون خاهاهای زحل و اقناب و شرفهای مشتری و مریخ یا
 خلقی ضد خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت و دیانت و خلوت
 زهره فنی و تجور یا خاندن و از دشمن دیگری باشد و حال دوستی برعکس این
 باشد و اما نوع عارضی است که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی
 یا در دوم یا در سیوم یا در چهارم وی اگر دوست باشد مخلص گردد در دوستی
 و اگر میان حال باشد دوست باشد و اگر دشمن باشد میان حال شود و چون در جزای
 خاهاها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند و اگر میان حال باشد دشمن گردد و
 اگر دوست بود میان حال گردد و این قول هم باشد منسوب **دیگر احکام است** زحل
 مریخ را عاقت کند و از زهره استعانت خواهد و مریخ اقناب را معاونت کند و از زحل
 استعانت خواهد و اقناب هم عکس را معاونت نکند و از مریخ استعانت خواهد
 و زهره زحل را معاونت کند و از مشتری استعانت خواهد و عطارد بسبب زیرکی کسی
 از معاونت نکند و از زکری استعانت **دیگر ضرر است** ضرر زحل مشتری و ضرر
 مشتری عطارد و ضرر مریخ بقر و ضرر اقناب و عطارد بزهره و زهره را ضرر
 و ضرر ماه مریخ است **دیگر نصرت حال عاقتان** هر کوکب که در خانه دیگری باشد

خانه را با خانه ناصبر و معین انکوب باشد و دلیل عاقتانکار که با انکوب منسوب
دیگر مناکرت مناکرت بودن کوکب نهادی در خانه کوکب بیلی یا بودن کوکب
 بیلی در خانه کوکب نهادی و آن دلیل محالفت **دیگر حصار است** حصار بودن
 کوکبیت میان دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که بر و پیش او باشند یا
 میان شعاع دو کوکب بر آن صفت و آن کوکب را محصور خوانند و محصور در
 میان دو سعد دلیل قایت سعادت است و میان دو نحس دلیل غایت نحس
دیگر اسفلات اسفلات چهار نوع است و قوی انواع است که از دو کوکب و آن
 کننده نزدیکتر باشد نزدیکتر یا از زهره و مشتری یا از زهره و مشتری یا از زهره و مشتری
 و آن بودن کوکبیت در دهم یا در یازدهم طالع پس نوع سیوم است و آن بودن کوکبیت
 زیر زمین پس چهارم است و آن بودن کوکبیت در دهم یا در یازدهم و دیگری و آن
 توانی است هر چند که احکام دولتها بنحوی اسلامی بدین نوع فاعده اند و
 انکوب که بر یکی از چهار صفت باشد و نامی خوانند و مزاج او در احکام
 غالب و فاعر باشد و مزاج دیگر کوکب را و هر کوکب که بر ضد یکی از این چهار صفت
 باشد او را منقض خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود **دیگر عیبت**
است مزاجی طلب که در کوکبیت زحامت برمی راکد و او خطی دارد با نقالی نظر
 با اتصال محل و انکوب را مزاج آن برج نیز خوانند و خطی نوعی بر آن ترتیب
 که با دگریم **دیگر مهادت** مهادت دو نوع است یکی مزاجت و دیگری دلاکت

بر غرض طالع سایل و بدین سبب فراع را شاهد خوانند و دلیل **دیکر استیلا**
 استیلا نظر فراع است به برجی که در خطی از دوازده برج چون در جاجتماع و مانند
 آن و اگر هر برج فراع ناظر باشد تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف
 پس خداوند حد را پس اول خداوند مقدم آن مثلثه پس خداوند و جبر را و بدین
 سبب گفته اند که در استیلا خداوند بیت را چهار قوت است و خداوند شرف چهار
 و خداوند حد را سه و خداوند مثلثه را دو و خداوند و جبر را یکی و اگر کوکی از دوازده
 و جبر قوت زیاد تا ز قوت دیکر شود تقدیم او را باشد چنانکه اگر در جبر استیلا چهار
 در جبر میزان باشد مثلا چون اندر جبر حد ز خلعت و در آن برج شرف زحل پس
 زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه قوت زحل هفت جزو است
 چهار بسبب شرف و سه بسبب حد و قوت زهره پنجست و اگر خداوند خط در برج باشد
 و در درجه خط قوت او مضاعف گردد چنانکه اگر زحل درین درجه باشد و در چهار
 قوت بود اگر دو کوکب در قوت برابر باشند هر یک را که اتصال قوی تر بود او مستولی بود
 و دیگری شریک چنانکه اگر هر پنج فراع ناظر باشند مقدم مستولی باشد و دیگر شریک
 و طایفه خداوند شرف را تقدیم نمادند بر خداوند بیت بشرط آنکه در جبر استیلا
 در جبر شرف باشد یا نزدیک بد در جبر شرف و صاحب شرف متصل بدان درجه
 و این مذهب حضرت و ذوق و بیوس و اهل مصر خداوند حد را تقدیم کردند بر
 خداوند بیت و آن امر و زمری نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نمادند بر

صاحب

صاحب بیت و آن مقبول نیست و اصحاب بطله بیوس خداوند و جبر را از جمله
 مزاجان شمرند و در استیلا چنانکه یا اتصال فراع باشد یا اتصال محل هم باشد لیک
 اتصال نظر به جبر است پس ذات و اگر بد در جبر بود بهتر بود و اما اتصال محل جز نباشد
 بد و جبر را نیست و چنانکه در است که بر یکدیگر جبر پنج کوکب مستولی باشد یکی بطریق
 اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت همچنان در است که هیچ کوکب مستولی نباشد
 برای آنکه هم از آن درجه و از آن برج ساقط باشند **دیکر این است** این از بودن قوت
 و در قوی تر نبی از بینهای طالع یا نظر او بطلع و نظر بیشتر از کوکب بد و اگر جبر او را
 در آن بیت که هست خطی نباشد و در طالع نیز خطی ندارد و اگر در آن بیت که هست
 او را خطی باشد قوت او از آن زیاد باشد و اگر خطی نباشد لیکن در خط خود
 باشد یا در جبر خود هم قوت او از آن زیاد بود و اگر قوت خط دیکر قوتها و سعادتها
 یار شود کمال انزایت حاصل آید و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی تر باشد در
 شکل طالع و بیشتر یا بعضی از کوکب بد و ناظر باشند بنات یا بنفل او بیشتر باشد و هر
 بد و زخمی که بود در قوت و نظر شریک و باشد و قوی تر بینها طالعست پس هم پس
 یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم و سیوم در قوت مدخلی نیست اگر چه نظر
 هست برای آنکه زایلست و زیر زمینست و چهار دیگر ساقط اند از کوکب ثابته هر کوکب
 که با درجه طالع بر آید یا با درجه عاشر میان آسمان برسد و بهتر باشد و چنانکه در است
 دو سه کوکب مبتنی باشند یکی با صالت و دیگر بترکت برای آنکه هر قوی حال باشند

در یکی قوی حال بود همچنان رواست که هیچ مبتز نباشند بدانند که هر ضعیف
حال و ساقط باشند و اگر کوکی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد مبتز بود یا قوی حال
نباشد بر بیت یا بشرط یا نظر بیشتر کوکب بد و اگر کوکب در وصال یا هبوط باشد
مبتز بود چون در طالع باشد یا عاشرا یا حادی عشر یا نظر بیشتری از کوکب بد و کوکب
راجع و محترق هر کس مبتز نکرد اگر در طالع یا عاشرا باشد یا نظر سعور برای آنکه خاصیت
ابراز فوت کوکبست در مکان خود و نظر بیشتر از کوکب بد و چنانکه خاصیت اسبلا
حظ کوکبست در مکان اسبلا و نظر او بدان مکان **جمله بیستم** در صفت بعدی که
میان دو کوکب فاصله میان کوکی و درجه چون آن بعد از دو صفت است یکی صفت
سهم و دیگر صفت تسبیح این جمله را در تفصیل کوکب **تفصیل اول** سهام بسیار است
و بیشتر آن از استخراج مناخرات و بدانسیب بیشتر یا معتدلات و از این جهت
کان برده اند اصل تحصیل که بطریق سهم السعاده هیچ سهمی بکار نیفتد و آن کان
خطاست و ای آنکه بطریق سهم در قمره بیشتر سهم را بلفظ جمع یاد میکند و میگوید و
تسیر السهام و ثا و اگر سهم السعاده او دیگر پیشینان نگاه نداشتندی در تسیر سهام
بلفظ جمع گفتنی لیکن معظم تر و معتد تر سهم السعاده است و او دلیل مال و جاهت
و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و پس از آن سهم غیب است و او دلیل ثروت و خوبی
و علم است و نام او در کتب قدیم سهم ثروت و طریقی استخراج سهم السعاده است که بکری
بعده از انساب تا ماه در روز و شب از ماه تا انساب و آن بعد بر درجه طالع افواب

انجا که رود

انجا که رسد موضع سهم السعاده است و بعد سهم غیب بر عکس نیست و دیگر سهم
بدین فایس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم غیب هر دو درجه طالع
باشد بدانند که در اجتماع میان ماه و انساب بعد بود و وقت استقبال موضع
هر دو درجه سابع باشد بدانند که بعد از هر یک بد بکری از برین نیمه فلک بود
و دلیل بدانکه پیشینان دیگر سهمها بکار داشتند است که هر مس در کتاب هشاد
و پنج باب یاد میکند و سهم بر طریقی رمز چنانکه عادت اهل ابلست از جهت استخراج
مدت ملوک و از اسمهان بخوانند و درین سهمان و سهمان اختلاف حکما بسیار است
برای آنکه بر مزاست و آنچه بقول فوکیک است است که در محو طالع سالهای است
ملوک بعد سهم اول از درجه انساب تا نیمه اسد و بعد سهم دوم از درجه ماهست
تا نیمه سرطان با اتفاق و زو شب و هر دو بعد بر درجه طالع افزایند انجا که رسد موضع
سهم اول و دوم باشد و اما سهمان و مزاست از زحل و مشتری **تفصیل دوم** در تسیر
تسیر استخراج بعد است از درجه دلیل تا درجه ان مزاج که مدار حکم بر وقت بدیهه است
طالع یا درجات سوا و در بیشتر از تسیرات مدت هر دو درجه سالی شمرد و جای
هست که مدت هر دو درجه هزار سال شمرد و جای هست که روزی شمردند یا کم چنانکه
شرح هر یک در موضع وی داده اند و بدانکه نظیر تسیرات آنهاست و چنانکه هر
سال یک درجه تسیر رانند مثلا همچنان هر سال یک برج آنها را نزد حکم انسال از آن
درجه و از آن برج بگویند چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده شود **مقاله دوم**

در تفریح سنا و کان امیرش مزاج هر یکی است با مزاج دیگری تا مزاج همه جمله
یکمزاج مؤثر گردد در اسباب زمینی بر حسب اثران مزاج را و نظیر تفریح سنا
ترکیب داروها که هر یک بد دیگری با امیری تا مزاج همه جمله شود یکمزاج مؤثر گردد
در بدن بیمار بر حسب اثر بدن بیمار و قوی و یا اثران مزاج را و چنانکه شناختن
ان یکمزاج که از ترکیب داروها حاصل آید و بکار بردن از او در بدن بیمار بر حسب قول
بدن بیمار از او در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن ان یکمزاج از تفریح سنا
حاصل آید و بیان کردن تا اثران از اسباب زمین بر حسب قول اسباب زمین از
تا اثران در علم نجوم احکام خوانند پس نتیجه این مقدمه است که بنای احکام بر سه
اصل است اول شناختن ان یک مزاج که از تفریح حاصل آید و دوم شناختن اسباب
زمینی از روی تا اثران و سوم بیان تا اثران مزاج مؤثر درین اسباب مثلاً و از طرفین
حکم گرفته و از این جهت این مفال را سه جمله کرده ایم **جمله اول** در شناختن
مزاج مؤثر که از تفریح کوکب حاصل آید چون از تفریح کوکب حاصل آید شناختن
از مزاج شناختن تفریح کوکب بود و تفریح کوکب را جز بر طریق تمثیل و تشبیه نتوانست
بدان تشبیه که از مزاج کوکب بر طریق تمثیل و تشبیه هست چنانکه بیان کرده ایم و طریقی
تمثیل و تشبیه است که هر کوکبی را شخصی مانند کنی که انگوکب بر صفات اشخص
دلیل کند چنانکه کوکبی زحل پرست هند ووش بلند بالا و خشک است سبز و رنگش سبز
(و) بزرگ سرخ و چشم مکار حقود بد دل بسیار اندیشه کوان رو کاهل متعادل

وقبول

حکمت

حکمت دوست ظالم محوف پیشه اوزاد است و کشاورزی و کاریر کنی و کور کنی
و کل کاری و ده هفتای و مانند ان و مشتری کل است چنین و چنین و مرغ جو
چنین و چنین چنانکه صفت هر یک در جمله اول یا ذکر دهم پس قوت و ضعف
هر یک را مانند کنی بدانند تشبیه کرده ایم در هر جمله از ان شش جمله چنانکه زحل اگر
در برج خود باشد کوکبی پرست بدن صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد
کوکبی در مرقع خود است و اگر در وبال باشد کوکبی در عز نیست و اگر در هبوط باشد
کوکبی در مقام ندانست و اگر راجع باشد کوکبی بیمار است و اگر محزون باشد کوکبی مشر
جمله گشت و دیگر برین قیاس کن پس اتصال هر یک را بد دیگری مانند کنی بدین
مانشیه کرده ایم در جمله پنجم چنانکه اگر زحل بقدر عداوت مرغ باشد کوکبی هین را
بدان صفت بر جوانی بدین صفت چنت شده است یا هندوی را با ترکیب مقادیر
را بسالاری یا کوکبی را بد زدی یا کشاورز را بقصابی یا حال هر کدام که قوی تر
بینی و را بقوی تر مانند کنی و دیگر را بضعیف تر و اگر بنظر مودت و مهره باشد
و زهره قوی حال بود کوکبی بر بر بدن صفت بر جوانی دوستی افتاده است و اگر زحل
در خانه مشتری باشد یا در میزان باشد کوکبیان پرور با زنی یا رسا دوستی افتاده
و اگر در عقرب باشد کوکبیان پرور با نجبه یا مطربه یا کوکبی شاهد عشق افتاده است
و دیگر برین قیاس کن پس دیگری در صفتی که چیست از دمه و قبول و منع و قطع و جمع
و مانند ان نگاه ان دوستی و دشمنی را بدان صفت کنی پس نگاه نیک و نامل



و هوش بندیشی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق و افعال و احوال و ضرور
و ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چیز زاید از آن کواکب که بر آن صفت باشد
همان زاید پس چنان حکم کنی چنانکه اگر توان زهره و مریخ نباشد مثلاً در قوت کوی
دزدی در خانه مطربه آمده است و با وی قوت شده است برای آنکه نور و بال مریخ
است و خانه زهره است نگاه اگر در توان مریخ زهره را باشد کوی مطربه بر دزد خو
گشت و او را زهره کوی و اگر مریخ باشد کوی زهره مطربه را زهره و خد مریخ
و اگر نور زاید کوی که با وی خانه ماد و مطربه است زهره و آمد برای آنکه نور
شرف قمر است و قمر دلیل ماد راست و با زهره مریخ دوستی دارد از آن روی که هر دو
مؤنس اند و سعدند و اگر عطارد در نور زاید کوی نبی زهره و آمد چون عطارد
در حد زهره باشد سخن براد مطربه گوید و چون در حد مریخ ^{باشد} سخن براد زهره
و چون در حد خود باشد سخن برای عرض خود گوید و چون در حد مشتری باشد
سخن بنده وار گوید و چون در حد زحل باشد سخن حکمت و پند امیز گوید و چون
اقاب در نور زاید کوی پادشاهی با هر دو در آمد و رای هر دو باطل کرد و هر دو بد
چنان مشغول شدند که از خود فراموش کردند و اگر مشتری در نور زاید کوی یا زحل
در خانه مطربه آمد برای بند دادن هر دو را و مطربه بنده بهتر از دزد قبول کند و
منابت بیشتر نماید و اگر زحل در نور زاید کوی مریخ و لکیر زهره و آمد
و لکیر مطربه عظیم تر است از لکیری زهره باز اگر این توان زهره و مریخ در عظیم
باشد